



الحمد لله

این رساله موسوم به جعیه

القوانین در تحقیق و تنقیح قوانین صرف و نحو فارسی

در عهد ریاست جناب ستیاب امیر الهند والاحاجه اعظم الامرا

مختار الملک سراج الدوله نواب محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ

متخلص باعظم دام اقباله السعید بنده ضعیف قادر محی الدین محتاج بمیر معصوم <sup>طوب علی</sup>

عفا الله عنه بتصحیح مولف یعنی حضرت حاجی محمد محی الدین صاحب قبله

مظله العالی متخلص بحیران بخط محمد غوث صاحب بتاریخ دیوم

ماه ربیع الاول ۱۲۶۳ هجری قمری در مطبع ستر

دفعی و منکر واقع بدو مدراس

بقابل مطبع در آمد

## فهرست

تقریر اول در بیان مفردات و انجمن	و سکون و تشدیدیت ۹
بر تمهید و تنه تقسیم است ۳	تشریح دوم در تبدیل حروف و تہجی و ذکر اسباب
تمهید در مصطلحات ضروریہ صرف و نحو	تغییر الفاظ کہ ابدال و ادغام و حذف و
و تعریف این ہر دو در بیان موضوع	زیادت و در بیان خارج حروف ۱۳
و غایت اینها و تعریف و تقسیم کلمہ ۳	ابدال ۱۶
تقسیم اول در بیان حروف و انجمن و تقسیم	ادغام ۱۸
برستہ تدوین تدوین اول و این شتم	حذف ۱۹
بر دو تشریح است ۴	زیادت ۲۲
تشریح اول در بیان حروف و بیانی	فایده در بیان تغیر و تعریب ۲۳
یعنی حروف تہجی ۵	تدوین دوم در بیان حروف معانی
فایده در بیان القاب و تمایز حروف ۵	یعنی حروف اصطلاحی و انجمن شتم
فایده در بیان حالات حروف کہ تحرک	تغیر تقسیم ۲۴

تفریق اول در بیان حروف معانی منفردہ ۲۵

تفریق دوم در بیان حروف معانی مرکبہ

والفاظیکہ با نظام دیگر کلمات

مفید معانی ہستند و آن محتوی

برتر از تفصیلست ۳۳

تفصیل اول در بیان حروف معانی

مرکبہ متفرقہ ۳۳

تفصیل دوم در بیان حروف و الفاظیکہ

مفید و متضمن معانی اسم فاعلند ۵۹

تفصیل سوم در بیان حروف و الفاظیکہ

فائدہ معنی ظرف مکان دہند ۶۱

تفصیل چہارم در بیان الفاظیکہ مفید

معنی استفہام ہستند ۶۲

تفصیل پنجم در بیان حروف سندا ۶۶

تفصیل ششم در بیان حروف اشتنا ۶۷

تفصیل ہفتم در بیان حروف عطف ۶۹

تفصیل ہشتم در بیان حروف و الفاظیکہ

بواسطہ آہنا علت و سبب چیزی

بیان کنندہ ۷۱

تفصیل نہم در بیان حروف

وادوات تشبیہ ۷۲

تفصیل دہم در بیان حروف شرط ۷۳

تفصیل یازدہم در بیان روابط ۷۶

تفصیل دوازدهم در بیان حروف نفی ۷۹

تفصیل سیزدہم در بیان حروف تنہا ۸۲

تفصیل چہارم در بیان حروف تنہا ۸۳



تفصیل یازدهم در بیان	تفریع دوم در بیان مضارع ۱۰۹
الفاظ تاکید ۸۳	تفریع سیم در بیان حال ۱۱۸
تفصیل شانزدهم در بیان حروف	تفریع چهارم در بیان مستقبل ۱۲۰
ایجاب ۸۴	تفریع پنجم در بیان امر ۱۲۲
تفصیل هفدهم در بیان الفاظیکه	تفریع ششم در بیان نهی ۱۲۵
در محل اسف و اندوه مستعملند ۸۵	فایده در چند مطالب متعلقه بفعل ۱۲۷
تفصیل نهم در بیان حروف جمع ۸۵	تقسیم سیم در بیان اسم وان شتمل
تفریق سیم در بیان حروف معانی	برش تبیینست ۱۳۲
مخذوف و مقدره ۸۶	تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر
تدوین سیم در بیان حروف زواید ۹۲	و مشتق ۱۳۳
تقسیم دوم در بیان فعل وان شتمل	اسم جامد ۱۳۳
برش تفریعت ۹۸	مصدر ۱۳۴
تفریع اول در بیان ماضی ۱۰۰	فایده در بیان حاصل بالمصدر ۱۳۷

۱۳۸	اسم شتق	۱۶۴	بز تقرب و دو ترکیب تیسیم
	تیسین دویم در بیان اسم غیر صفت		تقرب در قدماتیکه کلام را بغیر آنها
۱۴۰	و اسم صفت	۱۶۵	چاره نیست
	فایده در صفات مرکبه		ترکیب اول در تعریف تقسیم کلام
۱۴۲	فایده در بیان اسم تفضیل	۱۶۶	جمله اسمیه
	تیسین اسم در بیان اسم مکرره معرفه	۱۶۹	جمله فعلیه
۱۴۳	ضمیمه	۱۷۱	جمله ظرفیه
۱۵۵	اسم اشاره	۱۷۱	جمله شرطیه
۱۵۷	یای موصول	۱۷۴	حال
۱۵۹	تیسین چهارم در بیان اسم ظرف	۱۷۵	مفعول به
۱۶۰	تیسین پنجم در بیان اسم عدد	۱۷۶	مفعول فیه
۱۶۴	تیسین ششم در بیان اسم کنایه	۱۷۶	مفعول له
	تقریر دویم در بیان مرکبات و آن مختصری	۱۷۶	مفعول معه

ترکیب دوم در بیان مرکب غیر کلام ۱۷۷

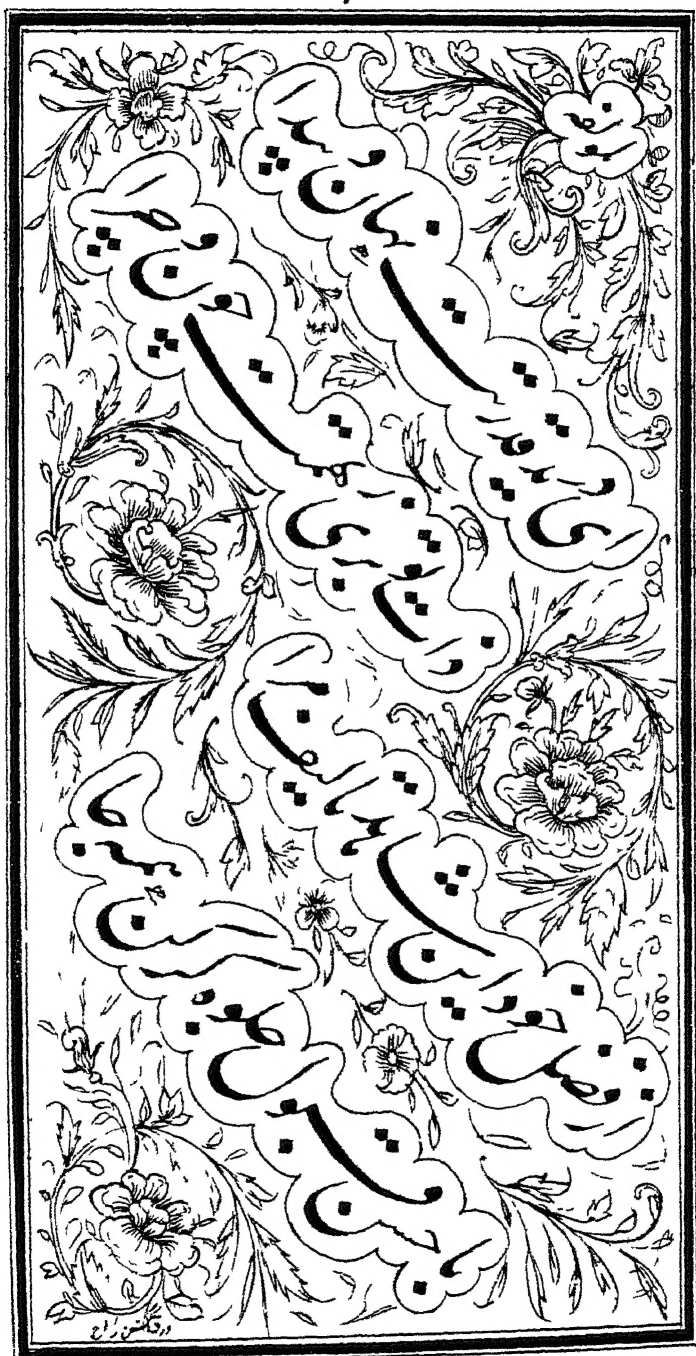
مرکب اضافی ۱۷۷

مرکب توصیفی ۱۸۲

مرکب اعدادی ۱۸۵

مرکب متراجی ۱۸۵

تتمیم در بدل و عطف بیابان کیدت ۱۸۶



بسم الله الرحمن الرحيم

رب يسر وتم بالخير و به نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول محمد سيد الاولين والآخرين

وعلى آله الطاهرين واصحابه المقربين اجمعين اما بعد حمد و صلوة پوشیده

مباد که این ساله است سببی تحقیق القوانين و مرتب بر تو غیر در تحقیق و تنقیح

قوانین صرف و نحو فارسی که مستنبط و مأخوذند از کتب متداوله صرف و نحو

و فرهنگهای معتبره آن زبان مثل بحر قلزم و تحفه العجم و چراغ هدایت و نهر القصاصت

و برمان قاطع و رساله عبد الواسع و غیره امید از ارباب فضل و کمال انصاف

آنست که اگر در و خطا و سهو که لازم هر انسان باشد از راه تطف و

کرمش پوشند و در اصلاح کوشند من الله التوفیق و بیده از الله تحقیق



نموده شود از لفظی و صرف در لغت گردانیدن نیز نیست از حال محال و در اصطلاح  
 علم توانی که حاصل گردواز آنها معرفت بنا داشت علق کلمات و تغییر و تبدیل  
 اینها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگی و در آن بحث کنند کلمه است فقط  
 و غایت آن بگفتن و شنیدن از خطای لفظی و نحو در لغت قصد گرد نیست  
 و در اصطلاح علم قواعدی که دست شود بر آنها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب  
 اینها و غایتش صیانت گفتار است از ایراد و موضوع آن کلمه و کلام است  
 باشد اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح نحو بیان عبارتست از آن لفظ که  
 موضوع بود برای معنی مفرد و آن منصرف بر سه قسم است و فعل و حرف چنان  
 یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام لفظ دیگر پس در صورت نهانی  
 بحر موسوم گشت و مثل او تا در صورت اول اگر معنی آن متعین باشد یکی از اقسام  
 ثلاثه که زانها ضی و حال است قبل بفعال امیده شود مانند آمد و آید و گرنه با  
 موسوم گردد مثل درخت و گشت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در  
 تقسیمی ذکر کنیم تقسیم اول در بیان خروان تجسوت بر سه تدوین

نموده شود از لفظی و صرف در لغت گردانیدن نیز نیست از حال محال و در اصطلاح علم توانی که حاصل گردواز آنها معرفت بنا داشت علق کلمات و تغییر و تبدیل اینها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگی و در آن بحث کنند کلمه است فقط و غایت آن بگفتن و شنیدن از خطای لفظی و نحو در لغت قصد گرد نیست و در اصطلاح علم قواعدی که دست شود بر آنها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب اینها و غایتش صیانت گفتار است از ایراد و موضوع آن کلمه و کلام است باشد اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح نحو بیان عبارتست از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن منصرف بر سه قسم است و فعل و حرف چنان یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام لفظ دیگر پس در صورت نهانی بحر موسوم گشت و مثل او تا در صورت اول اگر معنی آن متعین باشد یکی از اقسام ثلاثه که زانها ضی و حال است قبل بفعال امیده شود مانند آمد و آید و گرنه با موسوم گردد مثل درخت و گشت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در تقسیمی ذکر کنیم تقسیم اول در بیان خروان تجسوت بر سه تدوین

نموده شود از لفظی و صرف در لغت گردانیدن نیز نیست از حال محال و در اصطلاح علم توانی که حاصل گردواز آنها معرفت بنا داشت علق کلمات و تغییر و تبدیل اینها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگی و در آن بحث کنند کلمه است فقط و غایت آن بگفتن و شنیدن از خطای لفظی و نحو در لغت قصد گرد نیست و در اصطلاح علم قواعدی که دست شود بر آنها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب اینها و غایتش صیانت گفتار است از ایراد و موضوع آن کلمه و کلام است باشد اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح نحو بیان عبارتست از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن منصرف بر سه قسم است و فعل و حرف چنان یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام لفظ دیگر پس در صورت نهانی بحر موسوم گشت و مثل او تا در صورت اول اگر معنی آن متعین باشد یکی از اقسام ثلاثه که زانها ضی و حال است قبل بفعال امیده شود مانند آمد و آید و گرنه با موسوم گردد مثل درخت و گشت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در تقسیمی ذکر کنیم تقسیم اول در بیان خروان تجسوت بر سه تدوین

نموده شود از لفظی و صرف در لغت گردانیدن نیز نیست از حال محال و در اصطلاح علم توانی که حاصل گردواز آنها معرفت بنا داشت علق کلمات و تغییر و تبدیل اینها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگی و در آن بحث کنند کلمه است فقط و غایت آن بگفتن و شنیدن از خطای لفظی و نحو در لغت قصد گرد نیست و در اصطلاح علم قواعدی که دست شود بر آنها احوال کلمات از روی انفراد و ترکیب اینها و غایتش صیانت گفتار است از ایراد و موضوع آن کلمه و کلام است باشد اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح نحو بیان عبارتست از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن منصرف بر سه قسم است و فعل و حرف چنان یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام لفظ دیگر پس در صورت نهانی بحر موسوم گشت و مثل او تا در صورت اول اگر معنی آن متعین باشد یکی از اقسام ثلاثه که زانها ضی و حال است قبل بفعال امیده شود مانند آمد و آید و گرنه با موسوم گردد مثل درخت و گشت و تفصیل هر واحد از حرف و فعل و اسم در تقسیمی ذکر کنیم تقسیم اول در بیان خروان تجسوت بر سه تدوین

تدوین اول و این شت مل بر دو تیر بحث تشریح اول در بیان حروف

مبانی یعنی حروف تہجی برائید کہ حرف دلغت بمعنی حرف نیست از حروف تہجی  
مذکور ہونہ ، ہیکہ سبب ہونہ

مانند اب پت ج ج چ خ د ذ ز ر ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و

دی و بنای زبان فارسی بر همین میت و پنج حرفست بدین سبب کہ فارسیان

از بنیت و نه حرف بنای زبان عربی شست حرف تقلیل تلفظ یعنی ث ح ص

صنط طعق رانزک کرده یچ رگ رابرست و کخرف باقی افزونند

واین چهار حرف صلا در عربی بنیائیند بچنین آن مرثت حرف و لغت فارسی

پس بہر لفظ کہ حرفی ازین حروف متروکہ یافتہ شود آنرا از عربی یا ترکی باید شمرد

فایده و باری استیاذ عرفیکه با هم مشابه و بیک صورت

هستند لقبی و مشتری مقرر نموده اند که بدان از یکدیگر متمسک کرده شوند چنانچه با

بای موصوحدہ یایابی ابجد و تاراتای فوقانی یاتای قرشت و تاراتای مُشتتہ

میانمای شخړه یارایي تخناني یا یایي تخمینه مینامند و حاد و دال و راوسین

وَصَادُوا عَيْنِ الرَّبِّ بِمَا يَغِيرُ مَقْصُودَ خَاوِزِ الدَّالِ وَزَاوِ شَيْنِ وَضَادِ

فقد استمر

[illegible]

1881

نفسه بعینه نامزد است  
منها مع نام مستور است

وَاللَّهُ أَعْلَمُ



وظا و غین را بمجموعه یا بنقطه میزنند و گاه میزنند و گاه میزنند و گاه میزنند

و بای مدور و بای هموز و بای هایت هم خوانند و با و جیم و زا و کاف را

بعربی یا تازی و با و جیم و زا و کاف را بفارسی یا عجمی موصوف سازند و

نوشتن طای خودک بر زای فارسی و مرکز دیگر بر کاف عجمی اختراع متاخر است

چون مقتدین برین دو حرف نیز سه نقطه میدادند و بنحله حرف م قومه  
الف و واو و یاء را حرف علت و باقی همه حرف اصحیح نامند و بنحله

الف خود ساکن و ما قبلش مفتوح بود بنا بران در صد کلمه نماند و از او رد

لفظ لا در تعداد حرف تهجی بر همین معنی اشارت و خصوصیت الحاق

الف بلام بمناسبت اینکه هر یک در اسم هم دیگر حرف وسط افتاده است

و هر واحد از او و یا کاهی متحرک کاهی ساکن و یا کاهی ساکن و یا کاهی ساکن و یا کاهی ساکن

مضموم و هر بای ساکن ما قبل مکسور که ضمه ما قبل آن و کسره ما قبل این اگر

پژ خوانده شود بمعرف و گرنه مجهول موصوف گردد و چنین ضمه و کسره را

هم مجازا بمعرف و مجهول تعبیر نمایند و بای معروف را بای عربی و یا عجمی

یای فارسی نیز گویند و او یک بعد جامع مفتوح و قبل یکی از حرف یعنی ادر

زس شن ه ی واقع شود از او معدوله خوانند از جهت آن که بعد و

و تجاوز است از تلفظ و خواندن نیاید چنانکه در لفظ خواب بروزن تاب بمعنی

مشهور و خود بروزن صد که نقیض غیر است و خود بروزن بمعنی آفتاب

و خود بروزن غم بمعنی بخار و خود بروزن خسته بمعنی برکنده و خوش

بروزن دشمن بمعنی خوب و خود بروزن چند بمعنی خداوند و خود بروزن سهل

بمعنی کج و خودی بروزنی عرق و بر مفتوح بودن با قبل آن و او ز سنگسای

معبره و توانی اشعار اساتذده دالت و بندرت آن و او بعد خای مضنون

و کسور نیز وارد است چنانکه در لفظ اخور بضم ثالت بمعنی جای علف و خوردن

دواب و خویش بروزن پیش بمعنی خود و اقربا و او لفظ تو و وجود و در

محض برای بیان ضمّه ما قبل موضوع داشته و او بیان ضمّه ناسند و نونیکه

بلفظ تلفظ گردد در نون غنه آسیده شود چنانکه تلفظ زبان و زبون و زین

و اعلان نون چنین کلمات نذر فصاحت متاخرین بسیار است که در صورت

و بعد از آن که حرف و  
در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و

و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و  
و در صورت آن که حرف و



اَنْتَ وَمَتَّخِیْنِ ہَمْزُ رَاکِہِ دَرْصَدِ کَلِمَہِ اَفْتَدِو اَبَعْدِش اَلِفِ بِاِجْمَاکِہِ دَرْ  
اَبَادِو اَزَادِ بِشْکَلِ خَطِیْ کِجِ عَرْضِی اِلَاِیْ اَنْ بِرِیْمِطِ اَنْکَا شْتِہِ اَنْدُو اَنْ

خط را در چنین الف الف ممد و خوانند و اطلاق الف بر سینه که است  
الف بود بطریق مجاز باشد باینکه چون همه حروف تهجی محض نیاز عرض

ترکیب و بنای کلمات موضوع است لهذا بحروف میانی نامیده شوند  
چنانکه حرف اصطلاحی بسبب وضع خود یا برای افاده معانی بحروف

موسوم گردند فاشه استنسیت که هر حرف بمشابه ذوات است

موسوم گردند فاشه استنسیت که هر حرف بمشابه ذوات است

عبارت از مستحکم بودن حرفت بجز گیتی از حرکات ثلاثه که در عربی فیتحه و کسره

وضد تعمیر کرده شوند و در فارسی بزیر وزیر پیش بنیجهت که در ایام سلف

وقت ضرورت حرف مفتوح را نقطه بر زیر حرف مکسور انقطاع در زیر و

حرف مضموم ناقطہ در پیش آن از شکوف یا از زنگ یک که مغایر زنگ حرف بود

میدانند تا آنکه خلیل ابن احمد عرضی برای هر حرکت نشانی بجای همان نقطه

[illegible]

بر این صورت مقرر کرد پس هر واحد از این نشانه‌ها با اسم محل خود موسوم  
 و مشهور گشت و نشان حرکت پیش از مثل نشان زیر بالای حرف نوشتن اختراع  
 تا خنثیت و حرکت مناسب با قبل الف فتح و حرکت مناسب با قبل یای ساکن  
 و حرکت مناسب با قبل واو ساکن ضمه است و چنین حروف علت را بسبب تلفظ  
 شدن اینها به صوت حروف مده کونند و سکون که عبارتست  
 از عدم تحرک علامات آن بوقت حاجت بشکل های مدوره منفرد بر حرف ساکن  
 مرقوم گردد و وقوع آن در صدر کلمه مستعذر در آخرش بفارسی واجبست زیرا که  
 شروع در سخن بجز بوقت توقف بر آن بجز حرف ساکن صورت نمیدهند پس  
 چاره نیست و آخر کلمات فارسی را از ساکن و موقوف بودن مگر بعضی عوض  
 مانند مضاف و موصوف گردیدن و معطوف علیه و اولی و ملحق ضمیر غیر میشوند  
 و مراد از موقوف ساکن نیست که با آخر کلمه افتد و با قبلش هم ساکن باشد بنا بر آن اجتماع  
 دو ساکن و سه ساکن در آخر کلمه فارسی وارد و جایزست خواه ساکن اول از حروف  
 و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه تلفظ تاش و باش رود و نود و نود و وید چاشت

این کلمات را در آخر کلمات فارسی  
 می‌نویسند تا در وقت توقف بر آن  
 حرف ساکن را در نظر بگیرند و حرکت  
 آن حرف را بدانند

این کلمات را در آخر کلمات فارسی  
 می‌نویسند تا در وقت توقف بر آن  
 حرف ساکن را در نظر بگیرند و حرکت  
 آن حرف را بدانند

وگذاشت دوست و دروخت بیت و گریست خواه هر دو از جود

صحیح باشد چنانکه بلغظ پشت و کشت در دو کر و وزیر اجتماع ساکنین

وارد و جائزست در میان کلمہ لیکن بدین شرط کہ ساکن اول از حروف مدہ

و ثانی از حروف صحیح باشد چنانکه بلفظ استان و در استان دو خن و سون

پہنچتے اور بچتے اجتماع ساکنین کہ میان کلمتین رودہ اگر مشروط بشرط

مسطورست بجهت امکان تلفظ آراجمال و روانداری آنکه تلفظ بجایست

و کجاست بوستان و هندوستان حیثیت و کرامت و کز بسبب تعذر

تلقا از اجازت شب بخیر روشن در دعوش کوشند یعنی هر جا که ساکنان اول غلبه

وآوده وهای مخفی بود و تانی هر چاه از تمامی حروف از ابر عایت مقام نفی

یا یکسر ه و یا بضم متحرک گردانند چنانکه بلفظ وانا و شوا و اسرک و دجترک و ثوبگر

دوروشی نجاشی و پرش سر و دتر و چهارم و پنجم و بعضی جا از احف

کنند چنانکه بلفظ آرند و دارند و جائی که ساکن اول الف یاء او مد و ثانی الف

بود بهر دو صورت یای و قای مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه ملاحظه کردید

بسم الله الرحمن الرحيم

و بدخویان و اگر ساکن اول الف یا واو مدّه و ثانی یا یی مدّه باشد درین هر دو صورت  
 همزه و قایه مکسوره بعد آن افزایند چنانکه بلفظ تنهائی و کمبوستی و هر جا که ساکن  
 های مختلفه و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن بحسب محل همزه و قایه مفتوحه یا مکسوره  
 زیاده کنند چنانکه بلفظ خامه اش و نمارات بنده اید و زنده ایم کرد در صورت بودن ثانی  
 الف یا یی معروف از کاف فارسی بدل نموده بحرکت مناسب متحرک سازند  
 چنانکه بلفظ آزادگان و بندگی و قشایید و این عبارت از اجتماع سکون  
 و تحرکست که ظاهر ابریک حرف واقع شود و نشان آن بصورت سرسین مبدل  
 بالای حرف شده و نویسند و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بنده چنانکه  
 بلفظ حجره و کراشی و بنبر و با ضرورت <sup>سرسین و بنجام را گویند</sup> تبسیه محققان فرموده اند  
 که هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را تصریف چند بنا بر ضرورت جائزست  
 از روی قدرت نه از روی غر از انجمله یکی تحریک ساکنست چنانکه  
 بلفظ دریچه بفتح ذاد ن یا در بقول طغرائش روز و شب دریچه شرور  
 مغرب بازست و ورنه از تنگی اینخانه نفس میگیرد و ازین قبیل باشد

استعمال گزیده بمکسور نمودن سین دیگر تشدید غیر مشدود چنانکه

تشدید می مصدری در بقول صایب شش تواز شوریدگی

افعال که در حروف و لغت بود و بعد از حروف

خود جهان شوریده می بینی و چنانکه این موج در بحر رضا ساحل میکرد و همچنین

بود استعمال زود و زود تشدید را از بریدن و دریدن تخفیف را دیگر

افعال که در حروف و با سطر و در حروف  
یا ضمه یا کسر یا طرک و غیره از حروف و سطر  
که در سطر و با سطر و در حروف و سطر

اشباع حرکت چنانکه اشباع فتح لفظ نه درین قول جامی شش مبار

بیچ کس چون من گرفتار باد که نه دلدارم اندر بر نه دلدار و اشباع کسر چه در بقول

سعدی شش جوهر دی چه سیراب چه خشک لب و ازین باب است

ای ظاهر را مخفی استعمال کردن چنانکه درین قول عرفی شش پیش عرفی

مده از دست عنان کین استماد با خویش را بکنم دست ولی بکنم دست و در بقول

رفیع شش عکس خسارت چون در می کلفام افتاد باشد که نام که حاره

در جام افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم

کلمات که سزاوار تقدیم و تاخیر بر بقیاس با و بجای خود معلوم خواهد انشاء الله

الاستعمال تشنیح دوم در تبدیل حروف تهجی و ذکر اسباب

افعال که در حروف و با سطر و در حروف  
یا ضمه یا کسر یا طرک و غیره از حروف و سطر  
که در سطر و با سطر و در حروف و سطر



تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از میان خارج کریز بنویسند اول ذکر خارج نموده  
باید دانست که فک بفتح فا و ثدید کاف بمعنی طرفی از دو طرف نخست چنانچه

طرف برینش را فک اعلی و طرف برینش را فک اسفل نامند و دندان همه غالب است و  
باشند شازده در فک اعلی و شازده در فک اسفل بطوریکه هر چه در اعلا است مانند آن

بھی آواز در اسفل نیز بود بدین ترتیب کہ اول تیا الیعی چار ہزار و ندان پیشین متصل

یعنی کی بجانب راست شنایا و دیگر بجانب چپ نهاد ستود و متفرق در سفر

پس از آن این نیز چهار استند و متفرق در اعلی و در متفرق در اسفل  
بترتیب رباعیات بعد از آن ضوایح این هم چهارند و متفرق در اعلی و در

متفرق در اسفل بترتیب ایاب پس از آن ستارده و اخر سر و اینها هشت در اعلی و هشت در اسفل یعنی چهار متصل در هر جانب است و نیز بداند که بر

هر حرف مخبرجی مقررست از انتهای حلق که نزدیک سینه بود تا ظاهر هر یک و ضابط  
در راستن مخارج اینست که همزه را بر حرف فیکه دریافت مخبرجش مقصود باشد

درود و طهارت و غسل و انداختن  
نعلین و آداب

آرامگاه حضرت علی (ع) در مدینه منوره

اسکانش آورده لفظ نمایند پس از جایگاه آوازش برآید بدانند که مخرجش بهاست  
 چنانچه مخرج همزه و ا انتهای حلقست تفاوت ترتیب ذکر و مخرج خای منقوط ابتدا  
 حلق بعد مخرج غین معجم و مخرج کاف عربی انتهای زبان یعنی پنج آن با هر چه بالای آنست  
 از کام و مخرج کاف فارسی همین مخرج کاف عربیت باندک تفاوت و مخرج جیم عربی  
 و شین منقوط و یای تحتیه تفاوت ترتیب ذکر و وسط زبان با هر چه بالای آنست  
 از کام و مخرج جیم فارسی همان مخرج جیم عربیت باندک تفاوت و مخرج لام  
 و نون و رای مهمله تفاوت ترتیب ذکر گذاره قریب سر زبان و پنج شینه و رباعیه و  
 فلک اعلاست و در مخرج نون خیشوم و در مخرج راندکی از سطح زبان هم داخل دارد و مخرج  
 و ال مهمله و تالی فوقانی سر زبان و پنج ثنایای فلک علی و مخرج ذال معجمه سر زبان و  
 طرف ثنایای فلک اعلا و مخرج زای عربی و سین مهمله سر زبان و پنج ثنایای فلک اسفل  
 باندک تفاوت و مخرج زای فارسی همان مخرج شین منقوط است لیکن بتلفظ آن زبان  
 بزنج ثقیل کرد و مخرج فاطن لب زیرین و ثنایای فلک علی و مخرج بای عربی  
 و سیم و و او میان دو لبست تفاوت ترتیب ذکر مکرر تلفظ با و سیم هر دو لب با هم

مع  
 نون سارا بهیوت  
 جلی برخلاف نون سارا مخرجش  
 خیشومت فقط  
 ۱۲ سنه











و چرا از چهره دشمن از دشمنی بدست من بمعنی بدل و دشمن نام از دشمن نام بمعنی بنام  
 و شبابش از شاد باش و گرا از که را و و را از وی را و هندستان از هندستان  
 و فاخته از ناو خدا و حذف یک حرف از آخر چنانکه بلفظ باو از بود و رهند از رنده  
 و سیاه از سیاه و فرو از فرو و گداز که به بمعنی خاز و گوا و گوا از گواه و گیاه و  
 لیک از لیک و و او و او ای و و لیک و هفتا از هفتاد و همچنین بلفظ آسیا  
 از آسیا و پادشاه از پادشاه و خوش آید از خوش آینه و دست فرسود  
 از دست فرسوده و سنگ سودا از سنگ سوده و شکر خند از شکر خنده  
 و ناپسند از ناپسند **تذنیله** لیکن حذف از لفظ سیاه موجب  
 مزیت فصاحت و از گواه و گیاه و پادشاه و نخل فصاحت باشد و بدستور  
 مسطور بعضی جا از یک لفظ دو دو حرف مخدوفند چنانکه بلفظ سیستان از استان  
 و چنان و چنین از چون ان و چون این و چنو و کوا از چون او و که او و کان  
 و کین از که ان و که این و با از با و نر از نزدیک و آسمان از آس مانند و بعضی جا  
 سه سه حرف چنانکه بلفظ شید از خورشید و خدا از خدا و خدا از خدا

بکسر و دو سکته یا نه  
 بکسر و دو سکته یا نه  
 بکسر و دو سکته یا نه  
 بکسر و دو سکته یا نه



و کز واکر از او و بام از باماد و با از با و صف و زیادت که عبارت  
از افزون شدن حرفست لفظی و آن واردست یا بضرورت اشتقاق و بنا  
مثلاً زیادت میم مفتوح در گوی از گوی و نون مفتوح در زازد و و مفتوح  
در شود از و های مخفی در آورده شد و آورده شود و آورده و آورده شده  
از آورد و الف و نون ساکن در خندان از خند و نون ساکن و های مخفی  
در آورنده از آورد و این قبل بود زیادت الف در غنخوار و میخوار و و مجهول  
در برومند و تنومند و یای معروف در باغچه و در یک یا برای دفع التباس چنانکه  
زیادت دال ساکن در بند و پیوند از بست و پیوست چه اگر درین دو  
لفظ بعد تبدیل تا بدل و سین بنون فقط نون را فتح دهند بنای مضارع  
تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون نون صورته لازم آید لهذا  
در آخر آن دال دالی زیاده نموده فتح نون را بر آن نقل کردند و یا بنا بر دفع اجتماع  
ساکنین و وقایع حرکت چنانکه زیادت همزه مفتوحه و مکسوره در خانه ام  
و نامه اش رسوائی و میکسویی و یای مفتوح در گدایان و سند خویمان اما زیادت

نادربالشت و مرشت بمعنی بالشت و رایش و نون در پاداشش و زیبا بمعنی  
 پاداش و زیبا و او معروف در پوختن و سخن و سخن بمعنی سخن و سخن و پاداش  
 و شناه بمعنی دیبا و شناه اغلب که بضرورت شعر باشد زیرا که استعمال  
 چنین الفاظ خبر با شعرا بعضی صاحب زبان متقدمین جائی در نظر نیامده.  
**فایده** تفریس عبارتست از تغییری که فارسیان بطور خود با الفاظ  
 عربی و هندی اختیار کردند و هر واحد از ان الفاظ متغیره بمعنی موسوم گردد  
 و آن واقعست یا ابدال تنها چنانکه در لیکن و بی بی و مجهول و لکن و بی  
 همچنین در انفعی و لیلی بیای معروف از انفعی و لیلی یا زیادت فقط چنانکه  
 در طلبیدن و فهمیدن از طلب و فهم یا ابدال و حذف بهر دو چنانکه در کند  
 از کهانه ابدال هندی بمعنی شکر و یا ابدال و زیادت بهر دو چنانکه در تنگه  
 بفتح ت ای فوقانی و کاف فارسی از تنگه بفتح ت ای هندی و کاف عربی بمعنی قلوب  
 همچنان تعریب عبارت از تغییر است که عربیان در الفاظ عجمی بر اسلوب  
 تلفظ خود جاری نمودند و هر یک از ان الفاظ متغیره بمعنی نامیده شود

و همچنین ابدال  
 انفعی و لیلی  
 و بی بی و مجهول  
 و لکن و بی  
 و همچنین ابدال  
 و لیلی و بی بی  
 و مجهول و لکن  
 و بی

و همچنین ابدال  
 و لیلی و بی بی  
 و مجهول و لکن  
 و بی

وآن واردست بیشتر بآل تنها چنانکه در الملق از ابلک و بط از بت و تریاق  
از تریاک و جوهر از گوهر و دیباچه از دیباچه و شصت از شصت بمعنی استین  
و صد از صد بمعنی مائة و طوطی از توتی و فرسخ از فرسنگ و قانون از کانون  
بمعنی قاعده و رسم و لعل از لال بمعنی جوهر معروف و سکه از مشک  
بمعنی شهو و صیحه آنست که تبدیل سین بصاد در شصت و صد بمعنی مذکور  
از تصرفات فارسی آنست بر سبیل رسم الخط یا برای دفع التباس است  
و سد بمعنی حائل و مانع و گاهی بخذف فقط چنانکه درستان از بوستان  
و فهرس از فهرست و گاهی زیادت تنها چنانکه در دیباچه از دیباچه بمعنی نقاش  
معروف و گاهی بتغییر حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسر همزه از ایوان بفتح آن بمعنی  
صنعه بزرگ و گاهی بابدال و تغیر حرکت بهر دو چنانکه در لجام بکسر لام از لجام بفتح  
آن و گاهی بابدال و حذف و تغیر حرکت بهر سه چنانکه در جاموس از گاوش  
تدوین دوم در بیان حروف معانی حروف اصطلاح  
بدانند که حرف در اصطلاح کلمه است که بذات خود بمعنی دلالت نکند یعنی بدو

منضم شدن بسم یا بفعل مفید معنی نبود خواه بصورت حروف تهجی منفرد یا خوا  
 مرکب از دو حرف یا زیاده از آن و این تدوین شش تن است تفریق است  
**تفریق اول** در میان حروف معانی منفرد و اینها یکی  
 الفست و این بر سه قسم بود اول الف دعا که بنا بر حصول مفهوم دعا در  
 صیغه واحد غایب فعل مضارع معروف پیش حرف خیر آورده شود چنانکه  
 بلفظ بود و دمار ساند و گردانا و چون برای تخفیف از بود بعد رور کردن  
 ضمه با و نقل نمودن فتحه و او بران و او را حذف کردند باقی ماند و مستعمل جمهو  
 همین لفظ تخففت حافظ فرماید شش حسن تو همیشه در قرون باد  
 رویت همه سال لاله کون باد لیکن در صورت منفی بودن الفعل نون نفی را  
 بمیم نمی بدل نمایند بدین مناسبت که دعائیر بمانند نهی دلالت کند بر معنی  
 طلب چنانکه بلفظ مبارک و کند و بسینا و میرزا سعدی فرماید شش <sup>مرد</sup> جوان  
 تنگدستی مبارک که سغله خداوند هستی مبارک تقبیله این الف  
 در مثل نقد و نهید نباید آورد چه بر تقدیر آورد نش التباس بصیغه اضنی قناد و

یعنی چنانکه نهی دلالت کند  
 بر طلب ترک فعل و بیان دعا  
 دلالت کنند بر طلب چیزی  
 بطریق مجاز از دعا خدای  
 تعالی است

نهادست لازم آید **دویم** الف عطف که در دو کلمه متغایر واقع شده  
 مفید معنی و او عطف باشد چنانکه در تکاپو و سالامه شبهار و زو کما بیش  
 بزرگی فرماید **س** هوشیار کسی بود که محاسبه شبهار و زو خود در نظر داشت  
**سیم** الف الصاق که بمعنی مع در دو اسم متجانس آمده افاده الصاق  
 و اتصال دید چنانکه در و دام و دوشاد و دوش سالاسال و شباشب شاعری  
 گوید **ش** و دام زدست تو خون میخورم **و** یعنی دسدم  
**چهارم** الف انحصار که بمعنی تمامی انتهائی میان دو اسم واقع  
 گشته مفید مفهوم همه و تمام بود چنانکه در سر اسر و سراپا بمعنی از یک سر دیگر  
 و از سر تا پای بلالی گوید **ش** یار ما هرگز نیاز دارد دل اغیار را **و** کل اگر  
 آتش است لیکن نسوزد خار را **پنجم** الف ندای که با خراسم غیر صفت  
 و اسم صفت متصل شده بمعنی ای باشد چنانکه در خدا یا و صنما بزرگا و  
 بزرگی دها صایب گوید **ش** خدایا پذیر این نعمه مستانه ما را  
**تنبیه** یای تحتانی در مثال خدایا بر مذرب آنکه لفظ خدا را اسم



عاشق زار **د** یعنی پذیرفته باد **هشتم** الف تاکید که بنا بر تاکید مفهوم  
 دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه در یاد او مبادا و مبادا و مرساد و اهدا  
 گوید **ش** از یاد دور مانده ام و از وطن جدا **د** کس از دیار و یار  
 مبادا چون جدا **د** یعنی هیچکس همچو من از یار و دیار گاهی جدا مباد **ف** الف  
 مبالغه که با سم صفت لائق گشته افاده معنی بسیار در چنانکه در یاد  
 و خوشا خنکا و قرخا جامی فرماید **ش** خوشا حال آن زیرک  
 پند گیر **د** که از مرگ غیرست عبرت پذیر **د** **یک** بای مفتوح و این  
 بر اسم داخل گردد و متنوع بر شازده نوع بود **اول** بمعنی بر که بای  
 استعلامیده شود چنانکه در منقول صایب **ش** هیچ  
 بهمدردی نمی یابم سزای خویشتن **د** می نهم چون بید مجنون سرپای  
 خویشتن **د** **ویم** بمعنی در که بای ظرفیه موسوم گردد چنانکه  
 در منقول غنی **ش** فراغتی نیستان بویا دارم **د** مباد را  
 درین همیشه شیر قالی را **تنبیه** هر جا که بای استعلام بر لفظ بر

و بای ظریفه بر لفظ در مقدم شود باید که از هر دو با معنی گیرند و برود در را برای تزیین  
 کلام یا بصورت شعر زاید شمارند و بعضی ذکر برود را بر سبیل تفسیر تزیین  
 بارامی مغشّره نامند چنانکه درین قول جامی که نبعت فرموده مش  
 در پوش عنبر بوی جامه **ب** بسر بر بند کا فوری عمامه **سیم** بمعنی برا  
 چنانکه درین قول حافظ مش **ا** اگر بسیر چنین میروی قدم بردار **ب** که  
 همچو زنگ خمیر و در بهار از دست و این نوع با بعضی جا افاده معنی اضافت  
 چنانکه درین قول رفیع مش **ک** کسی زاده خود خصم نیست حیرانم **ب** که سنگ  
 بهر چه کردید دشمن مینا **ب** یعنی هیچکس خصم زاده خود نیست **چهار**  
 بمعنی تیره و زیر چنانکه درین قول نظامی مش **چ** نین با بمقدار هفتاد و **د**  
**ب** تیغ آمد از رویان در نبرد **ب** یعنی تا با اندازه هفتاد و **د** از رویان **شد**  
 و ممکنست که در اینجا دخول بالفظ ضرب مقدر با پس برین تقدیر آن با بمعنی  
 بود پنجم بمعنی را چنانکه درین قول واعظ که در حمد گفته مش  
 عطا کرده از کنج انعام خویش **د** بدل یا خویش و بلب نام خویش



ششم بمعنی طرف چنانکه در نقول عرفی شش <sup>نزه صفای</sup>  
 عمارت که در تماشایش <sup>باید</sup> بازنگردد نگاه از دیوار هفتم  
 بمعنی مقابل و عوض چنانکه در نقول حافظ شش <sup>پدرم روضه</sup>  
 رضوان بدو کدم بغروخت <sup>باید</sup> ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم  
 هشتم بمعنی مانند که بیای تشبیه موسوم کرد چنانکه در نقول صبا  
 شش <sup>بوی سوزلف تو بشید ای من نیست</sup> <sup>باید</sup> آوازه حسن تو بر سوا  
 من نیست <sup>فهم</sup> بمعنی مع و این بیشتر بنا بر افاده مصاحبت و الصاق  
 آید و موافق مقام بیای مصاحبت و بای الصاق نامیده شود و اول چنانکه در نقول  
 منظر شش <sup>چو کم عمری بهم عمری بگلشن شاد می آید</sup> <sup>باید</sup> مرا بی اختیار ایام  
 طفلی یاد می آید و ثانی چنانکه در نقول جامی شش <sup>مینا الم از جدائی تو</sup>  
 دسدم چونی <sup>باید</sup> وین طرفه ترک از تو نیم کنفس جدا و گاهی آن <sup>بامتنه معنی</sup>  
 با وجود هم <sup>باید</sup> چنانکه در نقول خزین شش <sup>سرت کردم باین التفات</sup>  
 چرا بسیار میخواند ترا دل <sup>دهم</sup> بمعنی مقدار چنانکه در نقول سعد

ش اگر بر رفیقان نباشی شفیق و بفرسنگ بگریزد از تو رفیق  
 یازدهم بمعنی موافق چنانکه در نقول دانش ش شاید  
 تو گویم حکایتی و یکبار عرض حال مرا میتوان شنید و از ده  
 بمعنی نزدیک چنانکه در نقول نوعی ش یکروز صبا بوی کلی برد  
 بیعقوب و بگریست که این نکبت پیر این بانیست سیزدهم  
 بمعنی از چنانکه در نقول صایب ش نماند ناله دل در پیشه مار  
 و بنگ سر شکستند شیشه مارا و نیز این باجائی متضمن معنی سبب  
 و جائی مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بای تعلیل و در صورت  
 ثانی بای استعانت موسوم گردد امید گوید ش بای دیده زبر  
 پانی در گشت مرا و سفر ز کوی تو بسیار شکست مرا یعنی بسبب آب دیده  
 سعدی فرماید ش پیر که ز جای خویش نتوان برخاست و الا  
 کیش عصار خیزد و یعنی بد عصار چهاردهم بای انحصار که بمعنی  
 تائی انتهائی در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام و در چنانکه

درین قول جوابش بر سر چوپن قسم چاک کریبان کردند و کار را  
 بر من دیوانه چه آسان کردند پانزدهم بای قسم که متضمن معنی  
 قسم بود چنانکه درین قول هلالی شش منم و ز عشق در دیکه اگر کبوه کویم  
 بخدا که نرم کرد در دل سخت سنک خارا و یعنی قسم مخورم بنام خدا الخ در اینجا  
 با حرف قسم و نام خدا قسم است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم  
 شانزدهم بای ابتدا که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه درین قول با دل  
 شش بنام خداوند بسیار بخش و خرد بخش و دین بخش و دنیا بخش  
 یعنی ابتدا میکنم این کتاب بعد و نام خداوند بسیار بخشنده تدبیه  
 ازین تفسیر اشارتست بر این معنی که بای ابتدا در حقیقت بای استعانتست  
 و بسبب متعلق بودنش بفعل مقدّم مثل بر معنی ابتدا مجازاً بدان اسم موصوم  
 گردید و بر تفسیر است وجه تسمیه بای قسم که بحقیقت بای الصاق بود و تفسیر  
 شالش بران شیرست و مخفی نباشد که اکثری از بای مرقومه در شریع و ارد  
 و استعمالند و یک کوشین ساکن که با خر صیغه واحد امر مخاطب معروض

متصل گشته میفهمی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت  
 ماقبلش نزدیک جمهور سه مقرر است چنانکه بلفظ بخشایش و فرمایش پیش  
 و کوشش نواکوبدش مدعی ادعیات از زبان یار کرد و آه این  
 پیش مرابار در بیمار کرد **دیکر** کاف ساکن که باسم لاحق شد  
 بر مضموم تعلیل یا تحقیر داناشد و بکاف تصغیر موسوم گردد و ماقبلش مفتوح  
 بود چنانکه بلفظ پسر و دختر که رنگ و مردک سعدی فرمایدش **پیر**  
 لطیف در بغداد و دختر که بکفش دوزی داد و مردک سنکدل چنان  
 بگزید و لب دختر که خون از و بچکید و گاهی انکاف مجازا در مقام تعظیم و  
 ترحم هم استعمال یابد و بحسب آن بکاف تعظیم و بکاف ترحم نامیده شود چنانکه  
 در خوبک و نامک خردک و طفلک **دیکر** میم ساکن و این بر دو قسم است  
 اول میم فاعلی که با و اخر اسمای عدد متصل گشته فایده معنی اسم فاعل در  
 و ماقبلش مضموم باشد چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمه ثنای و ثلاث و  
 رابع و خامس بود و اینچنان که دو و سه و چهار و پنج ترجمه اثنان و ثلاث

و اربع و خمس باشد و غرض از الحاق این سیم بان اسمایان حال و مرتبه  
 معدودات آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش بتقسیم سیم در ضمن تبیین  
 پنجم بیاید ان شاء الله المستعان **د** و سیم سیم تانث که برای تفرقه  
 مونث بعضی اسماء محققست و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ یکیم و خانم که  
 مونث بیک و خانست و این هر دو لغت ترکی هستند اول بمعنی حساب  
 و ثانی بمعنی امیر بزرگ **دیکر** نون مفتوح و این بنا بر نفعی افعال  
 بر سر آنها آید و بنون نفعی موسوم گردد چنانکه بلفظ نجست و نجوید نگفت و نگویید  
 و آن گاهی بمحل بی درآمده بنون بی نامیده شود چنانکه درین قول سعدی  
**ش** معشوق هزار دوست را دل ندی **د** یعنی دل بده **دیکر**  
 و او و این اگر ساکن بود باخر اسم متصل شده معنی تصغیر یا و بواو تصغیر  
 موسوم گردد چنانکه در **پسر و دختر و خواجو و شیخ و شاعری** گوید **ش**  
 برانظری نمیکند ای **پسر و** چشم خوش تو که آفرین باد برو و اگر مفتوح بود  
 میان دو لفظ واقع گشته فاده بمعنی عطف دهد و بواو عطف نامیده شود

قانون بر او عطف که در صدر جمله افتد بحسب اصل مفتوحش تلفظ  
 کنند چنانکه درین قول جایی نش <sup>بعد از وسع و در اصلاح گویند</sup> پیکو  
 اصلاح تواند نمودند چون در وسط جمله آید برای فصاحت آنرا ساکن  
 اقبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم چه مفتوح <sup>ای در میان</sup> آوردنش میان مصراع معیوب  
 و محل فصاحت و این در صورتیست که حرف پیشینش غیر الف و واو و ده  
 وای مختفی باشد چنانکه درین قول سعد نش اگر تو نمانی بماند بجای ده  
 پل و مسجد و چاه همان سرای و جائیکه حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره  
 بود خود آن واو را مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین اقوال نش <sup>مردم</sup>  
 ترا و رفت ز دست اختیار دل نش عالم پرست از تو و خالیت  
 جای تو نش رنگ فصل لاله و گل رخت ایام فراق و هم این واو  
 کاهی بمعنی یای تردید آمده بود و تردید موسوم گردد چنانکه درین قول سعد  
 نش کل همین بجز و زوشش باشد و این کلستان همیشه خوش  
 باشد و کاهی متضمن بعضی ملازمت بوده بود و ملازمت نامیده شود چنانکه

در قول طامی **س** سخن گفتن بیکر جان یعنی سخن گفتن با  
 بیکر جان یعنی ملاقات و گاهی در محل استبعاد و انکار استعمل شده بود  
 استبعاد موسوم کرد و چنانکه در قول قیل **ش** از تو بر گیرم دل  
 یادگری یار کنم ای بقراین تو صد دل من و این کار کنم یا یعنی حاشا من  
 این کار نخواهم کرد و گاهی بنا بر ربط بر سر جمله حالیه آمده بود و حالیه نامیده شود  
 چنانکه درین **ن** یا آمد و در دست او شمشیر بود یعنی در حالیکه  
 در دست شمشیر داشت و تفصیل جمله حالیه در تقریر دویم تحت ترکیب اول  
 ذکر کرده خواهد انشاء الله تعالی **د** یکر های مخفی و این شش نوع  
 اول های تائید که برای تفرقه و مونث بعضی اسما ملحقست چنانکه لفظ  
 بهنخواه و همیشه **دویم** های تحقیر که باخر بعضی اسما متصل شده معنی  
 مفهوم تحقیر باشد چنانکه لفظ پسر و دختره مثلا بگوئی این پسر کسی را  
 بخاطر نمی آرد و بعضی جا های دختره بجای ضمیه متصل واردست مثلا اگر  
 دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم آن تنگ آید عمر از راه غمخواری خطاب

بدیگری کند که زید را دختره حیران کرده است یا خطاب بر یکدیگر که دختره ترا  
 از غم و اندوه هلاک خواهد کرد و این را می گویند که دختره وقتیکه روبرو شود  
 از خجالت می میرم پس می لغظ فرزند رتول اول بجای او و در دوم بجای تو  
 و در سیم بجای من افتد درین سه مقام استعمال از خبری الحاق می و با یکی از  
 ضمائر مسطور و نصیح نبود سیم می شبیه در آخر اسم آمده افاده معنی  
 مانند و بد چنانکه لفظ را آورده و دوستانه دانش گوید شش برادر را  
 یا قسمتی کنیم رقیب با جهان و هر چه در و هست از تو یار از ما و بر نیقیاس  
 باشد حقیقت می زبان و دست و زبانه و کوه اگر چه بجهت شدت اتصال  
 لفظ سینماید چهارم می عطف که بمعنی و او عطف میان دو فعل  
 متغایر که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه لفظ آورده دارد و دیده فرستاد  
 شنیده گفتی و آمده رفتی عالی گوید شش چون دانه تسبیح بدست  
 ای در یکتا و آخر بعد آمین و دعا آمده رفتی پنجم می لیاقت که  
 در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لائق باشد چنانکه لفظ در و لیثانه و شانه



درین **ن** خبر درویشان در و کلاه شامانه بر سر دارد و ازین  
 باشد ای لفظ کلاه درین **ن** سن اینکاره یستم ششم  
 ای نسبت کنیا حرام اسم آمده و معنی ای نسبت و در چنانکه تلفظ یک شبه  
 و دو بار شده بانه و چهار ساله و الی کویدش **ن** آب حیات کیمیا عمر دو  
 باره و وفا و اینهمه میرسد بهم یاریم نمیرسد و ازین قبیل بود ای همراه و نذرانه  
 تنبیه میتوان که ای درویشان و شامانه نیز در حقیقت ای نسبت باشد  
 دیگر ای ساکن و این معروف بود یا مجهول پس ای معروف و این  
 برش قسمت اول ای مصدری که با اسم صفت لاحق شده فایده معنی  
 مصدری و در چنانکه تلفظ تونگری و درویشی خرمی و خوشدلی بمعنی تونگرو  
 درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید **ن** درویشی  
 بقناعت به از تونگری بصناعت و هم بعضی جا این را بمصادر عربی ملحقست  
 چنانکه تلفظ خلاصی صفا لیکن اینصورت از روی تحقیق صحیح ندارد و **ن**  
 ای فاعلی که با خراسم متصل گشته مفید معنی اسم فاعل باشد چنانکه تلفظ جنگی و جنگی

بمعنی جنگ کننده و جنگ نواز و مجتهد بلفظ بودنی و بخشودنی در مفعول نظامی  
که در حمد فرموده شد **تو را در ظاهر و در باطن** و گویا محقق بسیار خوش  
سیم یای مفعولی که با اسم لاحق شده فایده معنی اسم مفعول بدین چنانکه  
بلفظ سفارشی و سندی بهری و لغتی بمعنی سفارش و سندی کرده شده بهرو  
لغت کرده شده **قانون** چون مرکب زبانی مصدری و فاعلی  
و مفعولی لفظی می شود که حرف اخیرش می محقق باشد در صورت واجبست که  
بای موصوف را بکاف فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی بمعنی آواره شدن و نظارگی  
بمعنی بیننده و پرگی بمعنی پوشیده **چهارم** یای نسبتی که با خرام  
متصل گشته بمعنی اسم فاعل یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزی که با آن  
منسوب یا چنانکه بلفظ **سند** و **مندی** و مجموع لفظ **سند** و **مندی** را منسوب  
و نه لفظ **سند** و **مندی** را منسوب ایرکوند **قانون** برای نسبتی  
که بعد الف یا واو آمده افتد برای دفع اجتماع ساکنین همزه و قایم مرسومه  
پیش آن یا زیاده نمایند چنانکه بلفظ **طلایی** و **کهربایی** و **تکلیفی** و **کبوی** و **پهینی** و **توری**

الحاق برای نوی بعد حرفین و در لفظ بخاری وقت الحاق آن  
 با الف در خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف افتد این یا را  
 بر او بدل کرده و باقیس است و معوج کردند چنانکه بلفظ دهلوی و نجوی و همچنین  
 تبدیل یا یکده صواب بود وقت الحاق آن یا چنانکه در مصطفوی و مصطفوی جامی  
 در منقبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرماید **م** بود در کمال  
 مصطفوی **پ** گشت ختم خلافت نبوی و اگر آن یا بعد یای ساکن یا قبل  
 مفتوح آید این یا را به نمره مکسوره بدل کنند چنانکه در گئی و مئی و اگر بعد یا مخفی افتد  
 این یا را بحییم تازی بدل نمایند چنانکه در ساو جی و جائی بکاف فارسی چنانکه در  
 خانگی و جائی یوا و چنانکه در گنجوی و جائی حذف کنند چنانکه در بنگالی و جائی  
 پیش آن یا یا بر دفع التقای ساکنین نمره و قایه مکسوره زیاده کرده بقاعده <sup>الخط</sup> را  
 آزاد در کتابت نیارند و برای دلالت تلفظش نمره باقی دارند چنانکه در پسته و سره  
 و برقیاس است رسم الخط هر یای معنوی که بعد یای موصوف آید پنج **م**  
 یای لیاقت که بمصد ر لاق شده مفید معنی لایق و سزاوار بود چنانکه بلفظ دیدنی

و شنیدنی شنفتنی و گفتنی امید گوید **شنش** راز دل من شنفتنی نیست  
 این **تر خداست** گفتنی نیست **عجب** در حقیقت **هر واحد از یای** فاعلی  
 و مفعولی و یای لیاقت بهایای نسبتی باشد **ششم** یای متکلم که  
 بمعنی من آید در فارسی بیشتر با الفاظ القابی ملحق گردد چنانکه بلفظ قبله گاهی و  
 نور چشمی ضیائی گوید **شنش** نو پسند نور چشمی آفتاب انصاف بر و را بود  
 نه نوبت گاهی خوانند آن محراب بر و را آتای مجهول و این بر دو نوع بود اول  
 یای استمراری که با خریصه واحد و جمع غایب دو واحد متکلم ماضی به مطلق  
 متصل شده فایده معنی استمرار همیشه در چنانکه بلفظ خورد و خوردند  
 و خورد می سعد در مذمت بخیلی فرماید **شنش** نخوردی که خاطر بیاساید  
 ندادی که فردا بکار آید **ش دویسم** یای وحدت که با اسم مکرر لا حق  
 شده مفید معنی واحد چنانکه بلفظ زنی و مردی سوار و گردی **قانون**  
 هرگاه این یا بعد یکی از الف و واو و هاء و یای مخفی و یای معروف افتد بنا بر دفع  
 اجتماع ساکنین همزه و قایم مکسوره پیش آن زیاده کنند لیکن صورتین آخرین

جهت رسم خطش در احوال و در احوال تلخیصش همزه را بر حالش  
 بگذارد چنانکه درین اقوال مش <sup>بسی قطره دلیست که دریائیست</sup>  
 مش <sup>در احوال بچاک تند خوئی مش</sup> مثل خسار تو در  
 گلشن نباشد لاله مش <sup>پیریشان خاطر دم دلدارئی کن و در صورتیکه</sup>  
 آن یا بعد ای موصوف و قبل لفظ است آید حذفش نمایند چنانکه درین  
 مش <sup>ساره ایست در گوش آن بلال برو و هم آن یا جائی متضمن</sup>  
 معنی بعضی بوده بیای تعیض نماید شود چنانکه بلفظ جائی و گاهی و جائی مفید  
 معنی تنگی رشت بیای تنگی موسوم گردد چنانکه درین قول واقف مش  
 دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است و اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده است  
 و جائی متضمن معنی عجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه درین قول پیام  
 مش <sup>چشم بد دور عالمی داریم و من و مجنون دامن صحرا و جائی مفید</sup>  
 مفهوم تحقیر و تعظیم شده بر فوق مقام بیای تحقیر و بیای تعظیم موسوم گردد  
 چنانکه درین قول سعدی مش <sup>جوی باز دارد بلای درشت و عصا</sup>

شنیدم که عوجی بگشت و یعنی شنیدم که عصای حقیر عوج بزرگ را گشت و بجای  
 متضمن معنی مقدار بوده بیای مقدار نمی‌دهد شود چنانکه در بقول سینه ش  
 اگر کنجی کنی بر عایان بخش و رسد مریدانی را برنجی **تفریق دوم**  
 در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه باضماء دیگر کلمات مفیده معانی استند  
 و این تفریق محتوی بر هر دو تفصیلست **تفصیل اول** در بیان  
 اینوع حروف متفرقه بمنجمله اینها یکی است یعنی الف و رای ساکن  
 و آن بصیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق گشته فایده سه  
 معنی **دوم** اول معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن **دوم**  
 معنی اسم فاعل چنانکه در پرستار و خریدار بمعنی پرستنده و خریدنده  
 سیم معنی اسم مفعول چنانکه در گرفتار و مردار بمعنی گرفته شده و مرده شده  
**دیگر** ان یعنی الف و نون ساکن و این بر دو گونه بود اول الف و نون  
 جمع که باخر اسم واحد متصل شده آنرا اسم جمع کردند و تفصیلش در تفصیل  
 هر دو هم باید ان شاء الله المستعان **دوم** الف و نون نسبت که

بمعنی یایی نسبت بعضی اسما لحقت چنانکه در ایران و توران بمعنی شهر یائیکه  
 یایر و تور پسران فریدون منسوبند **دیکر** لفظ باو این شتر برای  
 افاده مصاحبت بمعنی مع آید چنانکه درین قول وحید شش **دمی** باقی  
 بنودی چون زنی لاف شناسائی با تمامی عمر با خود بودی و شناختی خود را  
 و گاهی متضمن معنی مقابل نیز چنانکه درین قول صایب شش **با اختیار**  
 حق نبود اختیار را با با نور آفتاب چه باشد شتر را و هم گاه بی بجائی بمعنی را مستعمل  
 کرد چنانکه درین قول خرمین شش **جانرا** پسند ساو بر آتش تار شو  
 بادل قزاق عشق ده و بقرار شو و گاهی با همی مرکب شده فایده معنی اسم فاعل ده  
 چنانکه بلفظ با خبر و با هوش **دیکر** بر و این موضوع است بنا بر استعلا  
 برابر است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین **ن** یار برابر است  
 و ثانی چنانکه درین **ن** بردوستی دشمن اعتماد نباید کرد **دیکر**  
 برای و این شتر جهت بیان علت فعل آید چنانکه درین **ن** زده  
 یسر زید را برای آموختن قرآن و نیز بعضی جا افاده تخصیص می دهد چنانکه

درین **ن** بهشت برای مومنانست **دیکر** بلکه و این یا  
 برای اضراب آید که عبارت از روگردانیدن قائلست از مقوله سابق بار او  
 اثبات مقوله لاحق چنانکه درین **ن** کسی از من تواضع طعام نکرد  
 بلکه روان داشت که آبی بخورم و یا بنا بر ترقی چنانکه درین **ن** قشون  
 شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار خواهد بود بلکه هفتاد هزار سوار و هم در **بعض**  
 اشعار اساتذہ بمعنی شاید آمده است چنانکه درین قول شرف **ش**  
 کر برای خط مشود گلیر **و** بلکه خیریت در آن **ب** **دیکر** لفظ تا و  
 این برشت قسمت اول تهای ابتدائی که بر ابتدای زمان وقوع فعل **دال** **ب**  
 چنانکه درین قول قتل **ش** تا تو رفتی ز بر بستی بر یافت **و**  
 یعنی از ابتدای وقتی که تو از بر رفتی **الخ** **دویم** تهای انتهائی  
 و این بر دو نمط بود **یکی** آنکه دلالت کند بر انتهائی زمان وقوع فعلی  
 که شرط و کمر فعل افتد چنانکه درین قول سعدی **ن** تا پنج نبری گنج  
 بر نداشتی یعنی تا پایان وقتی که تو بر خود رنج نبری **الخ** و این نمط تا را بسبب



فقتن معنی شرطی نیز نمند دیگر آنکه دال بر انتهای

سافت چیزی چنانکه درین اقوال سیر کردم از هندوستان

تا بلخار - مختم از شب نصف چهار - دادم او را از ده تا صد دینار

تبیه در دخول و عدم دخول بعد چنین تا حکم ما قبلش اختلاف

بعضی بر حقیقت اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند

است که این تا حقیقت دلالت کند بر انتهای چیزی فقط و اعتبار دخول

و عدم دخول با بعدش حکم ما قبل از روی مجاز است موقوف بر قرینه

سیم تایی بیانی که واقع شود بجای کاف بیان بعد حکم که مقتضی

بیان بود چنانکه در بقول سعدی ش بران باش تا هر چه بیت کنی

یعنی ثابت و قائم باش بران که غرض کنی همچنین در بقول منی ش

سک آخر چه باشد که خواهش نهند با بغرهای تا استخوانش دهند چهار

تایی تعلیلی که معنی زیر که برای اینکه آید و دخولش خبر جمله فعلیه درست نبود

چنانکه درین ن نمیخواهم که خود را بر در تو ملاک کنم تا مردم مرا با عشق

نمکنند بلکه هر واحد است الدلیل از است و ما در این کتب است ضعیف است

چشم تعلیلی دخول حقیقت است اگر ما بعد از دخول با قبل از وقت سخن گویم تا غیله و بعد حکم و این حکم از احوال و موضوع

فحش حقیقت است اگر ما بعد از دخول با قبل از وقت سخن گویم تا غیله و بعد حکم و این حکم از احوال و موضوع

در آنکه در دخول و خروج مذکور

است اول دخول از روی حقیقت

و خروج از روی مجاز دوم

یعنی دخول از روی مجاز و خروج

از روی حقیقت پس دخول

مرا فحش برین مذکور است

سبیل مجاز باشد خداوندی

خود گفته که مذکور است

و بعد تلویح گفته که مذکور

است که نجات نیست و بعد

ایضا نوشته که هر چه بخویش

بر اندر سیم است از آنکه

از دخول و خروج بر در

در آنکه در دخول و خروج مذکور

است اول دخول از روی حقیقت

و خروج از روی مجاز دوم

یعنی دخول از روی مجاز و خروج

از روی حقیقت پس دخول

مرا فحش برین مذکور است

سبیل مجاز باشد خداوندی

خود گفته که مذکور است

و بعد تلویح گفته که مذکور

است که نجات نیست و بعد

ایضا نوشته که هر چه بخویش

بر اندر سیم است از آنکه

از دخول و خروج بر در

بدنام کنند همچنین درین **د** اراده دارم که سخاوت اختیار نمایم کسی  
 خدمت من نکند پنجم **م** تائی ناکیدی که مفید معنی هرگز با چنانکه درین قول  
 سعد **ش** ز صاحب غرض پاستن شنوی **ش** ششم  
 تائی نتیجۀ که بجای لفظ پس جمله نتیجۀ آید چنانکه درین قول منه **د** فرش  
 باد صبار اگفته تا فرش زمر دین بکسترد یعنی فرش باد صبار اگفت که فرش  
 زمر دین بکسترد پس او بکسترد آنرا **تنبیه** اگر دینی تا را بیانی و.  
 بکستردا فعل مضارع گیرند حکم بی نتیجۀ میاند و این صحیح نیست **هفتم**  
 تائی عاطفۀ که افادۀ او عاطفۀ دهد چنانکه درین قول ظهوری که بوصف عدل  
 ممدوح خود گفته **ش** تفاوت کفر و دین آمد بمعنی **و** میان عدل او  
 تا عدل کسری **و** یعنی میان عدل او و عدل کسری **هشتم** تا معنی  
 آخر و این کاهی بمقام حسرت و تأسف مستعمل گرد چنانکه درین قول جامی  
**ش** بلکه شد ز حد جنایت من **و** تا خود چه شود نهایت من  
 و کاهی بمثل تجاہل چنانکه درین **د** آنکس را جفا کرده است تا فلک

با او چه کند دیگر تر و این بهر اسم صفت که لاحق شود از اسم تفضیل  
گرداند و تفضیلش در تقسیم سیم تحت تبیین دوم باید انشا الله تعالی

دیگر لفظ چه یعنی جیم فارسی بابای مخفی و آن اگر بفتح اولست در آخر

اسم واقع شده مفید معنی تصغیر یا چنانکه تلفظ سبوح و کوچه قالینچه و کلیچه

و اگر بکسر اولست مشتوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که بمعنی زیر است

آید چنانکه درین **ن** هیچ رنجی از حسد بزرگتر نیست چه مرد حسود پیوسته

از شادی مردم غمناک می باشد و نیم چه تفسیری که بجای لفظ یعنی

افتد چنانکه درین قول قتیل **ش** مرا از درد هجر آمد بجان دل و چه دل

صد جان کنم قربان آن دل و یسین چه چین دل که صد جان از قربانش کنم

سیم چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین

**ن** چه کار داری و بچه فکر هستی و گاهی در استفهام ذی عقل سیم مستعمل

گردد چنانکه درین **ن** تو چه کسی یعنی تو کدام کسی هستی و نیز ازین نوع

چه جائی متضمن معنی چر آب چنانکه درین قول وحید **ش** نداری که

سر در دل غمگین چه می آئی و سرت کردم درین ویران بر اجین چه می آئی و جائی  
 مفید معنی تعجب چنانکه درین قول جامی که بغت فرموده **ش** چیست  
 اینکه در دیوان هستی و بر و گرفت نامش دست و جائی متضمن معنی بسیار  
 بود چنانکه درین **ش** جان در سر راه تو فدا شد چه بجاشد و جائی  
 مفید معنی نفی بر سبیل انکار یا بطریق تحقیر و انکسار اول چنانکه درین قول ظهور  
**ش** هر که رخسار او ندید چه دید و یعنی هیچ ندید و ثانی چنانکه درین  
**ن** من چه کنم که نامش بر زبان آرم و جائی متضمن معنی نهی یا بر سبیل  
 زجر چنانکه درین **ن** چه میکنی - یعنی چنین مکن و جائی بنا بر اظهار  
 تمنا آید چنانکه درین **ش** چه شود که با تو بسر رود و بر او دل نفسی مرا  
 و جائی برای فاده مساوات و تعمیم چنانکه درین قول سعدی **ش**  
 دزدان بر هر خوردن بود ای پسر و برای نهادن چه سنگ چه زر و یعنی برای  
 نهادن سنگ و زر هر دو برابرست و درین قول جامی **ش** جهانگیر  
 چه ارواح و چه اجسام و بود شخص معین عالمش نام و یعنی جهان همه خواه

انواع بود خواه اجسام **الخ چهارم** چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجا  
 کاف بیان واقع شود چنانکه لم یفطر چنانچه و چند آنچه **دیکر** در که دال باشد  
 بر ظرفیت یعنی بر مظهر و فیه شدن مدخول خود و آن خواه حقیقی بود چنانکه دین  
 یار در خانه خودست خواه حکمی چنانکه دین **ن** قانع همیشه  
 در عزت و رحمت و طامع پیوسته در ذات و محنت **دیکر** را  
 و این بر چهار قسمست **اول** رای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت قبل خود  
 آید چنانکه دین **ن** زوید بکبر او بضرورت میان آن و ما قبلش فصل  
 جایز با چنانکه درینقول حافظ **ش** محرم راز دل شیدای خود  
 کس نمی بینم ز خاص و عام را **پ** یعنی کسی را از خاص و عام محرم راز دل شیدای خود  
 نمی بینم **دویم** بمعنی برای چنانکه درینقول جامی **ش** خدا را  
 بر من بیدان بخشای و هم این قسم را کاهی مفید معنی تخصیص بود چنانکه دین  
**ش** خدائی را سر دهم و شاء **پ** که یک امرش دو عالم کرد پدید آو کاهی  
 متضمن معنی تملیک چنانکه درینقول سعدی **ن** هر چه درویشان راست

وقف محتاج است - یعنی هر چیزی که از ملک در واقع است وقف محتاج است  
 و گاهی مفید معنی اضافه باشد چنانکه در بقول واعظ کاشانی **ز رزادوست**  
 بسیار فرودار را دشمن بشمار - یعنی دوست ز بسیار استند و دشمن ز در بشمار  
 همچنین در بقول واقف شر **بودد ز رندان غم نکیند** <sup>از زنجیر</sup> **میشون مرا**  
 حتی بسیار است از زنجیر برگردن **مرا سیم** بمعنی از چنانکه در بقول سعد  
**بزرگ التماس کردم** - یعنی از بزرگی التماس کردم **چهارم**  
 بمعنی در چنانکه در بقول من **شب با بوستان** بایکی از دوستان  
 اتفاق میت افتاد لیکن استعمال رای قسین اخیرین خبر بقولین مذکورین جائی افتاد  
 نشد **دیگر** فراوین جائی بمعنی بر آید چنانکه درین **میخواهم**  
 در سوال فرا خود بندم و جائی بمعنی در چنانکه درین **آن چیز را فرا چاک**  
**دیگر** لفظ که یعنی کافی باین بیان کسر و این بر چهارده عومت  
**اول** کافی باین و این بر دو نمط بود **یکی** آنکه برای بیان ابهام آید  
 بعد لفظ آن و این و چنان و چنین و همان و همین و چندان بمعنی آنقدر



بعدیای موصوای میان کجاست نیست و می‌شود حتی افتد بمنزله حیر و لا ینفک بود که  
خداشن بهیچگونه جایز نیست بر خلاف حکایت که بعد از الفاظ آید که ذکرش شرط

باقضای تقاضاست **دویم** کافی تعلیل که بمعنی زیراکه و برای اینکه بر

جمله اقتدرا برست که اسمیه یا بافعلیه یا شرطیه چنانکه در نقول حکیم

اصل کار تدبیرست و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر بهیچ صورت خویش تدبیر نیست که آن

علو است و این سفلی و درین قول خرین **شش** نقایب کجا جلال

که سوخت جانم درین تمنا و در نقول سعدی **و** بر عجز دشمن رحمت

مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید **سیم** کافی تشبیه که بمعنی چنانکه و مانند

آید چنانکه در نقول واعظ **شش** بریدن از جهان سرمایه آرزندگی با

که افزون قیمت شیره آرزندگی باشد و در نقول وحید که تعریف رنگیز گفت

**شش** عیان از خم نیل انعکس لب **و** که فانوس نارنج در تیره شب

**چهارم** کافی تردید که بجای یای تردید افتد چنانکه درین **شش**

در نظر نیست مرا نیز تو کسی در عالم **و** بر من ایشوخ ترا هم نظری هست که نیست



بسم کاف که میگوید چنانکه در بقول سعدی

خبر بکاری چه کند که تو نه کنده ششم کاف عطف که بمعنی و

حرف میان دو جمله آید چنانکه در بقول منتهی ششم بیفتادمان

که بعد از من کند بدست پر هفتم کاف مقوله که بجای لفظ گفت یا

و متلها بر مقوله افتد چنانکه در بقول نوعی ششم میروز صبا بوی

کلی بر معقوب و بگزیت که این بگفت پیر این نامیت و در بقول عراقی

ششم بطواف کعبه رفتم بجرم برهم ندادند و که برون در چه کردی که درون

خانه آئی و مناسب تر چنین باشد که اینکاف را برای بیان مقوله قائل دارند

و قبلش بحسب مقام لفظ گفت یا مانند از ابا و اعطف مقدر گیرند و الله تعالی

اعلم بحقیقه الحال هشتم کاف مفاجات که مفید معنی نگاه بود چنانکه

درین و آنگس بر کنار حوض شسته بود که تپ بروی غلبه کرد

فهم کاف استفهام که بنا بر استفهام ذی عقل معنی که ام آید چنانکه

در بقول قتیل ششم که گفت آن نور چشم انس و جان را که آزارد

دل ابلیس از او گاهی استکاف و غفلت و کبر استعجاب است که کاف و غفلت  
 کرد و چنانکه در بقول صیدی **ش** **هم** که در بریم بود احوال  
**دهم** کاف لغوی معنی ز خفا که لفظ کرد در بقول سعدی  
 بازی گفت این سخن بازید و که از سنگ را این نرم گزید باز **دهم**  
 بمعنی کسی چنانکه در بقول منوچهر **ش** **هم** که در او ان امید نیست  
**دوازدهم** بمعنی بلکه چنانکه درین **ش** **هم** در عالم  
 کمتر که احدی سر او نمیتواند شد سیزده **هم** بمعنی هم و این بر  
 خرای شرط واقع شود چنانکه در بقول قنبر **ش** **هم** نظر بر من آن ماه صورت  
 ندارد و که آئینه کردم که صورت ندارد **چهاردهم** بمعنی از این  
 بعد **هم** تفضیل آید چنانکه در بقول سعدی **ش** **هم** نفس او عده دادن  
 بطعام آسان ترست که بقال ابرم — یعنی از عده دادن بقال ابرم  
**دیگر** مراد این بمقام تخصیص و محصر تعجب کرد چنانکه در بقول منوچهر  
 که محمد فرموده **ش** **هم** مراد رسد کبریا و منی و که ملکش قدیمست

و ذاتش غنی دیگر لفظی و این اگر بر ماضی مطلق و امر مخاطب

در اید معنی هر دو برابر است مستمر متعده سازد و چون بر مضارع داخل شود معنی

مخصوص بزبان حال کند و تفصیلش در تقسیم دوم معلوم خواهد انشاء الله

دیگر بر و این بر اسم داخل شده افاده شمول احاطه جنس در آن

چنانکه در نقول جامی شش نقش عجب که زیر و بالاست و برمان و

حق تعالی است و وقتی که آخر حرف بر لفظ چه و کجا و کدام و که که برای استفهام مقرر

در اید اینها را از معنی استفهام مجرد ساخته بمعنی اسمی باقی دارد و بدین وجه لفظ هر

بمعنی هر چیز و هر کجا بمعنی هر جا و هر کدام و هر که بمعنی هر کس استعمال یابد

دیگر همی و این هم اگر بر ماضی مطلق داخل کرد معنی آنرا متعده بزبان

مستمر گرداند چنانکه در نقول سعدی شش همی گیر ختم از مردمان بگوید

و بدشت و هرگاه بر مضارع در اید معنی را مخصوص بزبان حال کند لیکن استعلاء

بیشتر در نظمست چنانکه در نقول رشید و طواط که بعد حمد حمد و خود گفت

شش من بگویم باز بماند که که بگویند از خردمندی و او همی بخشد

همی کرد با تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت از مدخول  
 خود موخر آمده است چنانکه در بقول سنائی شش نور زاید همی از چاه  
 زخدا نش آب و دارو این چه مگر از چشمه خورشید ره **دیگر**  
 از و این جائی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین قولین  
 سیر کردم از کوه تا بصره - گر سته بودم از شنبه تا جمعه و جائی برای بیان  
 ماقبل آمد چنانکه درین و آنکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد .  
 همچنین در بقول خیزن شش ترا شد از دل سنگین من تخته  
 آذر و جائی بنا بر جافرت چنانکه درین و بیرون آمدم از شهر  
 و جائی متضمن معنی استعانت با چنانکه درین و بریدم بر دشمن  
 از خبر و جائی معنی بعضی چنانکه درین و سخاوت از شما یل کریمه  
 است - و بخل از خصال ذمیمه و جائی متضمن معنی سبب بود چنانکه در بقول  
 سعدی و گریه در خانه اینست از کم آزاری - و گرگ در صحرا  
 سرگردانست از بد کرداری و جائی معنی اصفا و طرف چنانکه درین

این آدم از کیمیت و درین قول خسرو و شش لای داری شراب  
 آسادی دارم کباب از تو و بیانشین حرفخانه کباب از من شراب از تو  
 وزای کسور که با کثر معانی مذکوره در نظم استعمالست اغلب که مخفف همان لفظ  
 باشد **دیکر** لفظی که افاده تردید و بدیعنی دال بود بر یکی از دو امر  
 بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده شود گاهی بمقام تخمیر استعمال یابد چنانکه درین  
 قول واقف شش یا بمن ده دل غمین مرا و یا شنو ناله خرم را  
 و گاهی بمحل تفصیل چنانکه درین قول سعدی  
 دریاست سودمند و خطرناک یا کنج برگیری یا در تلاطم امواج بگیری و گاهی  
 بمقام تشکیک چنانکه درین قول خواجه کرمانی شش آنشوخ پزی  
 مکر لعبت چیست و یا ماه شب چارده بر روی زمینست و طایه است که ذکر  
 آن در یکجا از ذکر دو جا حسن و نیکوتر بود **دیکر**ین یعنی یا مهر و  
 و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فایده معنی نسبت و بد چنانکه  
 در جوی و چوبین زرین و همین و گاهی بمعنی صفات لاحق گشته معینند

اسم تفصیل چنانکه در نقول سعدی و **و** همین درویشان  
 آنکه گم تو نگران گیر و - و همین تو نگران آنکه خدمت درویشان کند  
 و گاهی اسم تفصیل متصل شده افاده مبالغه تفصیل و در چنانکه در نقول  
 آزادش **عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست و عیب گو**  
 اول کنده بی پرده عیب خویش را **افاده** و از جمله حروف مسطوره  
 شش حرف یعنی هر یک از بای مو حده و لفظ با و بر و برای و در و از را  
 وقت ترکیب نحوئی فارسی بنا بر امکان ضبط آن بدستور ترکیب  
 نحوئی عربی مجازا بجا و اسم دخولش را بجز و تعبیر **تفصیل دوم**  
 در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعلند اینها یکی  
 ارست یعنی الف و رای ساکن **دیکو** لفظ با و تفصیل مرد و  
 تفصیل اول نگارش یافت **دیکو** بان و این با سلاقی کرد  
 چنانکه در هر بان و گمببان باغبان و در بان بمعنی مهر دارنده و نگه دارنده  
 محافظت کننده باغ و محافظت کننده در و بر نقاست حقیقت



معروف خواندن و او بجز ورنجور و مجبور و مزدور بعد از آن فتح آنگاه وضه دادن

ما قبلش سماع است **دیکر** تا و این هم بر بعضی اسمای غیر صفات

و هم بر امر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نافر جام و ناکام ناچار و نامنجا یعنی

بی آخر و بی مقصد بی چاره و بی قاعده و ثانی چنانکه در ناندیش و ناتوان

نادان و ناشناس بمعنی اندیشه نداشتند و توانائی نداشتند و دانائی نداشتند و

شناسائی نداشتند و نیز آن لفظ در صورت جائی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه

در ناپسند و ناخواه نارس و نایاب بمعنی ناپسندیده و ناخواسته ناپسیده و

نایافته **دیکر** ناک و این با سمالا حق کرد چنانکه در میناک و خشنماک

غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و غم دارنده و برتر قیاس

باشد حقیقت لفظ نه در شنه و گرسنه که ترجمه عا طش و جالعت و وار

در تقصیر وار و سوگوار و سار در شمسار تفصیل سیم در بیان

الفاظیکه با سمالا حق گشته فایده معنی ظرف مکان دهند منجمله آنها

**یکی** لفظ بار است چنانکه در رود بار و هند بار بمعنی بجای بسیاری رود



همند و دیگر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار سنبلزار و گلزار بمغی  
جای بسیاری سبزه و لاله و سنبل و گل و همچنینست حال سار و چشمه سار و شاخه  
کوه سار و نمکسار و بریتقیاس بود حقیقت لفظستان یکسین قانون  
هرگاه این لفظ با سنی طحی شود که حرف آخرش غیر واو و ده و های مختفی باشد  
در این صورت کسره سین را بر آخر نقل نمایند چنانکه در ترکستان و بکستان  
وستان و آخر حرف اگر واو و ده بود این کسره را دور کنند چنانکه در بوستان  
و هندوستان و اگر های مختفی باشد این کسره را سلا دارند چنانکه در لاله  
و بعضی جا لفظ گلستان هم نیاز بر رعایت وزن بکسر سین مستعملت  
چنانکه در نیکول کلیم شش بی نظاره گلزار چشمه حیرانست بی رموز  
در خنایست که دیوار گلستان دارد دیگر دان چنانکه در  
و گیدان و رگیدان سرمه دان و نمکدان بمغی جای دیگر و رگ سرمه و نمک  
و همچنینست حال لفظ گاه چنانکه در آرامگاه و بارگاه تکیه گاه و جلوه گاه  
و لآخ در رود لآخ و سنگ لآخ تفصیل چهارم در بیان

الفایکده مفید معنی استفهام استند ازینها یک کی آیا بعد از گفت  
 و این برای استفهام حالی عقل و غیره عقل مرد و آید چنانکه درین  
 ن آید سوار است یا پاده و درین قول حافظ شش ای  
 در نظر از تو سلطان و کد ایچ یا خبری است ز حال دل با هیچ  
 دیگر چرا که بمعنی برای چه نابر استفهام علت آید چنانکه  
 درین قول قیل شش چرا امشب نمی آئی نمی آئی چو فردا هم و آن بعضی  
 جا بمعنی زیرا هم آمده است چنانکه درین قول حافظ شش رخ تو  
 درد لدم مراد خواهم یافت و چرا که حال نکودر قفای فال نکوست  
 دیگر چند و این جائی برای استفهام عدد و شمار آید مثلاً بدین  
 ن ازین طب چند کتاب خوانده اید و جائی نابر استفهام  
 زبان بمعنی تا کی چنانکه درین قول واقف شش چند بیکار نشینم بر تو  
 زحمت گریه مرا باید داد دیگر چون که برای استفهام کیفیت بمعنی  
 چنان و چگونه آید چنانکه درین قول قیل شش با بحث تیره چون

بتماشای آورده ام و در دست کسی بگیرد همان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی  
 بجز این قرار دست چنانکه در بقول نوری شش در خفیه کرده غم و غم  
 در آن را چون اگر با هم پر تیغ و جوشست دیگر لفظ چه بها  
 بیان کرده و تفصیلش در تفصیل اول که شد دیگر کجا و این شتر  
 برای استفهام مکان بمعنی کدام جای چنانکه در بقول نظیری شش  
 کجا بودی که آتش سوختی از دره جانی را و کاهی بنابر استفهام زمان بمعنی  
 کی و مثالش در ضمن مسئله استفهام انکاری در ماتحت آید ان شاء الله تعالی  
 دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو  
 آید چنانکه درین شش کدام یا بگیرم کدام سو بروم دیگر  
 کو بود و معروف که بنابر استفهام مکان بمعنی کجا است و کجا رفت آید چنانکه  
 درین شش کو فریدون و لشکر خجاک دیگر لفظ که معنی  
 کاف استفهام و تفصیلش هم در تفصیل اول بخارش یافت دیگر  
 کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت آید چنانکه درین شش

کی آمدی ولی رفتی **دیک** لفظ نه های بیان محرمی را که مصنف  
 استغیام اقراری بود باید دانست که استغیام بر دو گونه باشد اول حقیقی  
 که نقیض آن مقصود قایل نبود چنانکه از مثالهای صدر و صحبت و چنین است  
 باعتبار تضمن استخار چنانکه می و چند کی چیزی استغیام استخار می شود  
 کرد و **دویم** مجازی که نقیض آن مطلوب کامل باشد یعنی مقصودش  
 از منفی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود مانند اینگونه استغیام در صورت  
 اول استغیام اقراری نامیده شود چنانکه درینقول **ش** کدام  
 دل که درو جای رزوی تو هست **پ** یعنی هر دل که هست در آن جای رزوی تو  
 هست همچنین درینقول سعدی **ش** نه ما را در جهان عهد و فایده **پ**  
 جفا کردی و بد عهدی نمودی **پ** یعنی ما همچنان بر عهد و فایده بودیم تو خود جفا  
 کردی و بد عهدی نمودی و در صورت ثانی با استغیام انکاری چنانکه  
 درینقول صائب **ش** بجوم کرد چو پیری ز وصل یار چه حظ **پ** یعنی  
 هیچ حظ نباشد همچنین درینقول قتیل **ش** پری کجا چو تو شو **چ**

و دلبری دارد همچنین در نقول چنین **ش** یک صاف دل در انجمن روزگار  
 کو همچنین در نقول و اعط **ش** که داند چاره در محبت همچنین  
 در نقول **ش** کی کسی پنهان تواند زد دست انداز مرگ.  
 و حال چیست و کیست را بر لفظ چه و که قیاس توان کرد تفصیل این  
 در بیان **ش** و فندا و این بمعنی آواز کردن و طلبیدنست و هر ابرام ظاهر  
 که توجه مستأش طلبیده شود بواسطه یکی از حرفهای که مفید معنی مطلب و  
 موسوم بحروف ندانند آنرا **ش** گویند و هر چه از اندام مقصود آنرا مقصود بالندا  
 نامند از جمله حروف موسوم **یکی** ای بای مجبوست و مثالش  
 ظاهر و مشهور **دیگر** ایافتج همزه چنانکه در نقول فردوسی  
**ش** ای شاه محمود کشور کشای پادشاه را من ترسی ترس از خدا  
**دیگر** اری بهمزه مفتوحه و رای ممله و یای مجهول چنانکه در نقول  
 شفا ئی که در همچو شخصی گفته **ش** اری گیدی تو کجا در کجا شعر  
 کجا پادشاه چنین که ندانی چه زنی پیش کسان و استعمال این لفظ خبر دین شعر

جائی بنظر نیامده **تنبیه** ظاهر این لفظ از حروف ندای هند است  
پس ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد و جایزست که منادی  
را حذف نمایند بابر رعایت وزن برقرینه سیاق کلام چنانکه در بقول **حزین**  
که در حمد گفته شد ای نام تو زینت زبانها **و** حمد تو طراز دستانها  
یا برای افاده عمومیت یعنی ذین سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه در بقول  
حافظ شد ای ابر لرعل کرده جام زرین **و** بجشتا بر کسی کش زرباشد  
**تفصیل ششم** در بیان حروف استثنای این عبارتست  
از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد یا ذی اجزای باشد بواسطه یکی از  
حروف مخصوصه که بحروف استثنای نامیده شوند و آن چیز بیرون کرده را  
**مستثنی** و ما قبلش را **مستثنی منه** گویند از آن حروف مخصوصه یکی  
**مکرر** بمعنی **الاست** **دیگر** بمعنی **مکرر** **مستثنی** که پیش از استثناء  
داخل **مستثنی منه** بود **مستثنای متصل** موسوم کرد چنانکه درین **و**  
مردم آمدند مکرر و درین **و** دیده نشد آن کتاب مکرر نصف آخر

و برستنی که چنان باشد بمستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس  
 مستثنی منه بود خواه نه چنانکه درین **و** آن گروه رفت مگر مکرر در اینجا  
 مراد از گروه جماعتیست که بگردان داخل نباشد و درین **و** یاران  
 آمدند مگر غرض **بیا** بحسب تحقیق لفظ مکررین هر دو مثال بمعنی نیست  
 که بیا برستند را که آید یعنی بجهت دفع تو همی که از کلام سابق پیدا کرد و اطلاق  
 استثنای برین نمط استثنای از روی مجاز بود و اصل درستثنی منه آنست که  
 مذکور باشد و برستنی مقدم آید چنانکه در امثله مسطوره لیکن بضرورت اجزا  
 کاهی محذوف دارند چنانکه در نقول انوری که بحد ممدوح خود گفته **ش**  
 هران مثال که تویع بود دران نبود؛ زمانه طی نکند خبر برای خارا؛ یعنی زمانه  
 نمی پدید آید برای هیچ چیز مگر برای خا و کاهی ازستثنی مؤخر سازند چنانکه در نقول  
 حافظ **ش** جزاستان توام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مکرر  
 واردست جائی بمعنی شاید چنانکه در نقول قلیل **ش** مگر شد محو آن  
 غنا جوان دل؛ که می بندد بخون من میان دل و جائی بمعنی تحقیق چنانکه

درینقول سعدی **ش** دلیکه عاشق صابر بود مکر سنکست <sup>در</sup> عشق  
تا به صبور ی هزار و سنکست <sup>شد</sup> و جائی بمعنی کاش چنانکه درینقول کلیم  
**ش** <sup>در کاف و کاف</sup> بزند کی نشستی به پهلویم هرگز <sup>ن</sup> مگر خد نک تو بنواز <sup>ن</sup> سخا  
مرا و نیز لفظ خبر بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه درینقول سعدی  
**ش** اگر خبر تو داند که رای تو چیست <sup>ن</sup> بران رای و دانش باید  
کرست <sup>ن</sup> تفصیل هفتم در بیان حروف عطف و آیین بمعنی گردان  
سخن بسوی سخنست و هر لفظ که بتوسط یکی از حروف مقررۀ تابع لفظ پیشین  
و شریک بتش بود از اسعطوف و لفظ پیشین را اسعطوف علیه نامند  
از جمله حروف موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی  
پست که در دو اسم واقع شده افادۀ جمعیت با ترتیب و بی مهلت  
و مد یعنی دال باشد برینکه اسم ثانی لمجاظ ترتیب بغیر مهلت شریک است  
اسم اولست چنانکه درین **ن** آمد زید پس عمر و هم ای لفظ را در آورد  
کاهی بمقام تفصیل چنانکه درین **ن** فعل باعتبار اصالت برد و <sup>عست</sup> نو



ماضی و مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته و مضارع آنکه  
 دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سرخرای شرط چنانکه در بقول سعد  
 شکر سنگ همه لعل بخشان بودی و پس قیمت سنگ و  
 لعل یکسان بودی و گاهی بر جمله نتیجه چنانکه در بقول من و نفسی که  
 فرو میرود و مدحیاست و چون بر می آید مفرج ذات پس در هر نفسی نعمت  
 موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب دیگر لست بفتح ت ای قوتانی  
 دیگر سپس بکسر سین اول و فتح بای فارسی و هر واحد ازین دو لفظ  
 میان اسمین در آمده فایده جمعیت با ترتیب و با مهلت و در چنانکه دین  
 رفت عمر پسترنید پس بکر قنیه و او عطف بر خلا  
 سه حرف مر قومه هم میان اسمین و هم میان فعلین و جملتین واقع گشته  
 افاده جمع مطلق و بدیعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و مهلت در آن  
 ملحوظ نبود قانون اگر خوانند که اسم ظاهر را بر ضمیر متصل معطوف  
 گردانند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر موصوف بر سبیل تاکید بآتش

در آرد چنانکه درین اقوال آدم من وزید - رفتی تو و عمر - زد من او را  
و بکر را قانون **ن** هر اسم ظاهر یا مضمر که مدخول یا ملحق به حرفی باشد  
بر معطوفش نیز ادخال و الحاق آن حرف مستحسن بود چنانکه درین اقوال  
گفتم بزید و بعر - پرسیدم از و از بکر - زدم خالد را و زید را **دیکر**  
لفظ تا یعنی تایی عطف **دیکر** لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو  
در تفصیل اول گذشت و اینهمه عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف <sup>حقیقی</sup>  
گویند و لازمست برای عطف حقیقی که معطوف و معطوف علیه لفظاً و  
معنایاً لفظاً تنها مغایر باشند و هر عطف بواو که در دو لفظ مترادف یا  
در دو جمله متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در درختان  
و تابان سپاس داری و شکر گذاری و درین **ن** فراگیر سیرت  
و تجا و از از کنای که نسبت تو کرده باشند علت کن تفصیل هشتم  
در بیان حروف الفاطیکه بواسطه آنها علت و سبب چیزی بیان کنند  
و این چیز علت آورده را معلول گویند از آنها **یکی** لفظ برای است

و تفصیلش در تفصیل اول نگارش یافت **دیگر** بمعنی برای.  
 چنانکه در نقول وحشی **ش** بهر توشیده ام سخنهای **و** شاید که تو هم توشیده  
 باشی **دیگر** بی بهمان معنی چنانکه در نقول قتیل **ش** تپائی  
 میکشی آن سر و خرامان برخاست **و** ناله العطش از خاک شهیدان  
 برخاست **دیگر** تا یعنی تائی تعلیلی **دیگر** لفظ چه بمعنی  
 زیرا و چرا **دیگر** چرا بمعنی برای چه وزیر **دیگر** را بمعنی برای  
 و ذکر این هر چهار در تفصیل اول گذشت **دیگر** زیرا چنانکه درین  
**ن** غمگین باید بود بکیات و فرخاک باید بود بمات زیرا که مازنده ایم  
 برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی **دیگر** لفظ که بمعنی کا  
 تعلیل **دیگر** از که متضمن بمعنی سبب بود و بیان این هر دو نیز  
 در تفصیل اول نگارش یافت و ازین بابست لفظ بنا بر بمعنی برای  
 و از اینجا و ازان رو بمعنی ازان سبب و امثال اینها تفصیل نهم  
 در بیان الفاظیکه افاده تشبیه دهند و بحروف تشبیه و باد و آت تشبیه

نامیده شوند بدانیک تشبیه عبارت از شریک کردن چیز نیست با چیزی در معنی  
 بتوسط یکی از آن الفاظ و آن چیز شریک کرده را مشبّه و آنچه را که آن چیز با وی  
 شریک کرد مشبّه به خوانند و معنی مشترک فی را بوجه تشبیه و هر چه از تشبیه  
 مقصود با آن از بغرض تشبیه موسوم سازند از جمله الفاظ صوتی کی  
 مانند ست چنانکه درین قول طالب شش خواستم تا سینه بخر ششم  
 بناخن جسم زار ما در میان پنجم مانند مودر شانه ماند قنبیه این لفظ  
 حقیقه اسمست بمعنی مثل و تشبیه بنا برین همه جا بطرف هم آخر مضاف و هم  
 در بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین شش رویت یکست و  
 زلف تو مانند سنبست پس ورود آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز  
 بود دیکر چون بمعنی مانند دیکر چون چوبوا و مجهول بهمان  
 معنی و مثال مردوازی بقول آزاد که در نعت فرموده و اجمعت شش  
 بریان عاشق او چون کل خورشید پرست و بحر باین شیفته او چون کل و  
 و بر نیقاست حال باقی الفاظ مثل آسا و گویا سان و بسان بزرگ و

چون می نامی باغ می دهد چون شود کردن کشتی محکوم دختر می دهد دیگر  
لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول نگارش یافت و بنیاد  
حال الفاظی که متضمن معنی اگر هستند مانند هر وقت و هرگاه و بتقدیری  
و در صورتی و نحو بلیکن باید که لفظین اخیرین را با کاف بیان و اولین را  
مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند طغرا در وصف بهار کشمیر گوید  
ن آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبز زارش گسترانیده زمره دین بر  
و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی  
بر داشته **تفصیل یازدهم** در بیان روابط یعنی الفاظی که در  
جملهای اسمیه بعد خبر واقع شده آن را با مبتدا مربوط و منسوب گردانند از آنها  
یکی است بود دیگر است و یکی نیست و یکی است  
دالات کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدا و زمانه حال یا در زمان ستم و  
ثالث بر نفی آن دال با و هر یک از آنها را با بط جمله افتد که مبتدا ایش اسم ظاهر  
واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین اقوال زید یار است.

خدا توانای بزرگ هست - او جفا پیشه نیست و هر جمله که اسم ظاهر جمع ضمیری  
 منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و شکلم مبتدای آن با در نیصورت  
 یک ضمیر متصل بحسب مقام بلفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده را پیش سازند  
 چنانکه درین اقوال یاران خوش هستند - ایشان بیکار نیستند  
 تو پیاده هستی - شما هوشیار نیستید - من رنجور هستم - ما سوار هستیم  
 و تنها اکثری از ضمایر متصله نیز بسبب تضمن معنی هست در بعضی جملهای  
 خود را بط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر جمع غایب  
 در بقول سعدی شش عاشقان کشتگان معشوقند و یا یعنی  
 عاشقان کشتگان معشوق هستند و ضمیر واحد متکلم درین شش  
 من بجان بنده تو ام ای یار و یا یعنی ای یار من بنده تو بجان هستم قانون  
 بر کاه لفظ است بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیرهای مختفی و حروف ده  
 بود بنا بر تخفیف باید که فحیه همزه را بخرف نقل نموده همزه را حذف کنند چنانکه  
 در بقول غنیمت شش کند در مرقدم خلخا افرماد و یا که حسد بکل خان

پادشاه است و آن حرف کرامی مخفی باشد از جهت تعذر تحریرش همه بار حال  
 آن بگذارد چنانکه درین قول صایب **شش** کردش کردون بخت کشم  
 پیما نه است و عالم از کیفیت حسن تو یک مینماید است و اگر آن حرف یکی از حروف  
 مدیه بود همه را با حرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید .  
**شش** عاشق تو شهید تیغ بلاست و سرکوی تو روضه شهید است .  
 حافظ فرماید **شش** دل سر پرده محبت اوست و دیده آینه دار  
 طلعت اوست صایب گوید **شش** ظرافت آتش فروز جداست  
 ادب آب حیات آتش نیست و جایز است که لفظ است را بر عبارت جمع  
 یا برای حفاظت وزن یا غیر ملحق به آن لاحق کنند اول چنانکه درین قول سعدی  
**شش** عالم ناپر همیز کار گویست مشعل دار و ثانی چنانکه درین قول امید  
**شش** روی تو که دولتیست بیدار و مردم و خواب هم ندیدیم  
 همچنین بصورت روان آوردن لفظ هست نیست در صدر جمله سر خوش  
 گوید **شش** هست دولت منهار در اسرار خانه زاد و پادشاه

از هم تقسیم دارند زیرا که هر یک از اینها از میان آنست که سر غیب آمد و

نیست و آن کسی خدا دانست و اختلاف حقیقت لفظ است و هست در

تقسیم دوم تحت تفریع ششم معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی تفصیل

**دوازدهم** در بیان حروف نفی از جمله اینها یکی لفظ

بی بیای مجبوس است و این گاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته از این معنی است که  
صفت منعی گرداند و مثالش در تفصیل دوم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه

درین قول حافظ **ش** کل بی رخ یار خوش بنا **ش** بی باوه بهار خوش

نباشد **دیگر** تا و این بیشتر بر اسمهای صفا آمده فایده نفی بمعنی آنها

و چنانکه در آتشینا و باینسان سفته و ناکفته و مثلها و گاهی بر بعضی اسمهای غیر صفت  
صفات و امری و مخاطب معروف داخل شده هر واحد را مفید معنی اسم صفت

منفی سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم گذشت یافت و بذرت بنا بر نفی

فعل هم وارد است چنانکه درین قول سعدی **من** اتفاقاً از و حرکتی

دیرم که ناپسندیدم **دیگر** لفظ نه بهای بیان فتحه و آن اکثر برای



افاده نفي بر افعال غیر فصل و بفصل هر دو منطاً آمده است اول چنانکه در بقول  
 سعدی **و** هر که بابدان شیند یکی نه بیند و ثانی چنانکه در بقول عظم  
 کاشفی **و** سخنی که از دمان و تیر که از گمان بیرون رود نه آن دست آید و  
 نه این شبست و گاهی متضمن معنی استفهام قرار می یزد و توضیحش در تفصیل  
 چهارم گذشت و گاهی مفید معنی نهی چنانکه در بقول سعدی **و**  
 نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند  
 یعنی چندان درشتی و نرمی کن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی باین نفعی <sup>مضمون</sup>  
 جمله هم آید چنانکه در بقول حافظ **ش** نه بر که آینه سازد سکنه ری داند  
 و همچنینست حال آنکه در صورتیکه تلفظ و گرو و رملحق گردد چنانکه در بقول خرن  
**ش** خیال سایه نشینان سرو ناز جداست و و کر نه هر شجر سیاه  
 کسری داند و در بقول حافظ **ش** گفتگو آئین درویشی نبود و  
 ورنه با تو ماجر ادا شتم و یا یعنی و اگر گفتگو آئین درویشی می بود الخ **تنبیه**  
 چون در مثال مضمون جمله سابق منعی بود لهذا تفسیرش مثبت آورده شد چه نفعی

نهی مستلزم مفهوم اثبات باشد یکسری بیای مجهول و این بیشتر بدستور  
لفظ نه برای نهی افعال بدیچنانکه درینقول خسروش کار باطرز جفا

افتاد مرا چه که نیادم کندونی رود از یاد مرا و درینقول واقف شش

نی بهین سرشته کم کردست آیم زیر اشک و بهیچو تار بسیم پنهان شد نگام  
زیر اشک و گاهی بنا بر افاده اضراب بریل تاکید مکرر آورده شود چنانکه

درینقول قدسی شش گویند که دستش ز خاکلگون شد و بیانی فی

زخانیست بگویم چون شد و چون شانه زلف خویش دستی میزد و باخن

بدلم زد و کفش پر خوات شد و گاهی برای رعایت وزن بدخول حقیقی لفظ نه

ونی را مقدم آرند چنانکه درینقول صایب شش طاعت کند نه شک

ندامت کنانه را و بارش سفید کی کند ابر سیاه را و درینقول منظر شش

گرفتم فی زکل زکی نه بوی از سمن بردم و بهین چاک جگر چون شعنه بخود

در کفن بردم و گاهی از ابرقرینه سوق کلام محذوف دارند چنانکه درینقول

رفع شش نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن و بشما جود نرم

غم بشمار خود را؛ یعنی نه ترا شنیدن بودند مراجع گفتن باشد و درین قول تاثیر  
 شش فی زطالع یاری فی جرأتی فی جذبہ؛ میسر دکانی طسید ہمایہ  
 دل سولش مراقانون ہر گاہ فعلی را بطریق عطف فاعل متعدد  
 آید و نفی ہر واحد باعتبار ہمان فعل مقصود بود و درین صورت آوردن حرف نفی  
 بر ہر یک تحسن باشد چنانکہ درین قول صایب شش نہ زیر و سیم و نہ باغ  
 و نہ دکان میماند؛ ہر چہ در راہ خدا میدہی آن میماند تفصیل  
 سینزدہم در بیان حروف تمنا کہ مفید و متضمن مفہوم تمنا ہستند  
 از انہا یکی لفظ چہ بہای بیان سرہ است و مثالش در تفصیل اول  
 نکارش یافت دیگر کاش چنانکہ درین قول مید شش  
 کاش می آمد نہال قامتش در بر مراد دیگر کاشکی چنانکہ درین قول  
 جامی شش دیدہ روشن کرد می زان روی زیبا کاشکی  
 دیگر کی چنانکہ درین شش کی شود یارب کہ رود نیز  
 و بطحا کنم دیگر مگر بمعنی کاش و مثالش در تحت تفصیل ۱۱

لفظ شش  
 در کلام  
 ہما

گذشت تفصیل چهاردهم در بیان حروف تنبیه یعنی حروف  
 بواسطه آنها متکلم مخاطب یا بر کلام خود آگاه گرداند تا بدستی بنمودش  
 از جمله آنها یکی لفظ **ه** است بمعنی آگاه باش چنانکه در نقول سعد  
**ش** **ه** تا سپری فگنی از جمله فصیح **ه** کورا جز این میانه مستعاً  
 نیست دیگر **ه**ی بفتح **ه** چنانکه در نقول سرخوش **ش**  
 دل پر خون ز بغل در ره یارم افتاد **ه** **ه**ی بگیرد یک میناز کنارم افتاد  
 همچنینست حال زینهار بهمان معنی و **ه**ین بیای معروف و زود باش و یاد باد  
 تفصیل پانزدهم در بیان الفاظ تاکید ازینها یکی  
 برآئینه است بمعنی البته و بیشک **و** آن بنا بر تاکید اثبات آید چنانکه در نقول  
 واعظ کاشفی **و** هر که در راه دوستی حق از همه ره روان پیش بود  
 برآئینه مشقت و بیلت او بیش بود **یک** مرکز و این کاهی بنا بر  
 تاکید نفی آید چنانکه در نقول نظیری **ش** **و** خود هرگز نیازم ملی  
 که ترسم اندر و جای تو باشد همچنین در نقول سعدی **ش** **و** تفاوت

کند هرگز آب زلال ؛ کهش کوزه زرین بود یا سفال ؛ یعنی هرگز تفاوت  
 نکند و گاهی برای تاکید نهی چنانکه درین **ش** ای شوخ از پهلوی سن  
 هرگز مرو جای **د** کرد **یک** لفظ تا بمعنی هرگز و ذکرش در تفصیل دوم  
 گذشت **د** **یک** ز بهار بمعنی مذکور چنانکه درین قول سعدی  
**ش** ز بهار کسی را کنی عیب که عیبست و بعضی جا بجای هر آینه  
 لفظ هرگونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعملست و تعریف  
 و تقییم تاکید در ضمن تثمیم باید انشاء الله المستعان **تفصیل**  
**ش** از دهم در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها  
 تصدیق قول سابقست بنابراین بحروف تصدیق هم نامیده شوند از آنها  
**یک** آریست بالف ممد و رویای مجهول چنانکه درین قول حافظ  
**ش** حسنت با اتفاق ملاحات جهان گرفت ؛ آری با اتفاق  
 جهان میتوان گرفت **د** **یک** بلی بیای فارسی چنانکه درین قول  
 شوکت **ش** پریشان روزگارم طره محبوب میداند ؛ بلی

حال پریشان ایشان خوب میدانند **فصل هفدهم** در بیان  
 الفاظیکه بمعنی افسوس در محل تأسف و اندوه مستعملند از جمله اینها یکی  
 آوخ بـد الف وقع و اوست چنانکه درینقول جامی **ش** آوخ که زمانه  
 دشمن شد **دیگر** آه چنانکه درینقول حافظ **ش** آه کر طعنه  
 بدخواه ندیدم رویت **دیگر** در دوا چنانکه درینقول خرن **ش**  
 در داکه نگیر نذر عاشق دل و جان هیچ و نیم نیست حال آید و درینجا وای وای  
 زینهار و میهات بمعنی زبور **فصل هجدهم** در بیان حروف  
 جمع آینهها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع اسم  
 ذی روجه بهین حرف آمده مثلاً زمان و کودکان سپان و پیلان **قانون**  
 هرگاه اسمی را که حرف اخیرش الف یا واو و عده یا ای مختفی بود بدان حرف  
 جمع کنند برای دفع التقای ساکنین واجب کرد که در صورت اول و ثانی  
 بعد الف و واوی و قایه مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آستانیان و دانا یا  
 بدخویان و کیسویان و در صورت ثالث ای موصوف را بکاف فارسی

مفتوح بدل کنند چنانکه در آیدگان و مردگان **دیکر** تا که اکثر جمع است  
 غیر ذی روح بهین حرف آمده مانند خار با و کار با راه با و ماه با **قانون**  
 هر اسم را که حرف اخیرش با ی مختفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند باید که  
 های موصوف را بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیاها و جامها و در بعضی  
 اشعار اساتذہ جمع ذی روح بحرف ثانی و جمع غیر ذی روح بحرف اول نیز آمده  
 است صایب گوید **شش** ای زبون در حلقه زنجیر زلفت شیر **شش**  
 سبز **شش** ادا ده چشم خوشست **شش** با سعدی فرماید **شش** پیر این سبز  
 بردرخان **شش** چون جامه عید نیک بختان و اینصورت بعضی جابجاست  
 محل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و گلان و در آرد در الفاظ ما را بعضی جزو  
 اصلی و بعضی محض برای دلالت عظمت جسته مدلولش جزو عارضی دانسته اند  
**تفریق** سیم در بیان حروف معانی محذوفه و مقدره بنده  
 که مراد از محذوف لفظیست که آنرا بجهت اختصار و مزیت فصاحت باینار  
 ضرورت شعر از ظاهر عبارت حذف کرده باشند برخلاف مقدره که این **حاجت**

مجاوزه در کلام عام و خاص بی اراده ایشان محذوف و مستتر بود اطلاق  
محذوف بر مقدم درست باشد بعکس از جمله آنحروف یکی حرف  
باست یعنی از انواع عشق سه نوع با محذوف و مقدم بود اول بایست  
چنانکه درین **ن** دست خود این کتاب نوشته ام - یعنی بدست  
خود **دویم** بامضی عوض چنانکه درین قول سعدی **ش**  
خانه مرا که چون تو همسایست داده درم سیم کمعیار ارزد یا یعنی بده درم  
سیم کمعیار **سیم** بای قسم چنانکه درین **ن** جان شماس درینجا  
نمیانم - یعنی بجان شما **دیکر** نون نفی و این کاهی محذوف کرد  
از فعلی که بعدش ای انتهای آید چنانکه درین **ن** تاسن ازین سفر معاودت  
کنم شما بجائی نخواهید رفت - یعنی تاسن ازین سفر معاودت نکنم  
**دیکر** و او عطف و حذف در شعر برای اختصار و مزیت فصاحت  
و در نظم بضرورت وزن روا باشد اول چنانکه درین قول وضعی که تعریف عاشق  
و معشوق گفته **ن** با عشق جفت در حسن طاق - چون گل و بلبل



شبهه آفاق - زبان دان چشم سخنگو - معنی فهم مصرعه کیسو و تانی چنانکه  
 درین قول عبدالواسع که بحد ممدوح خود گفته **ش** بنان اوست در  
 بخشش سنان اوست در کوشش با لقای اوست در مجلس لوای  
 اوست در میدان **دیگر** ایا بالف ممدود و این اکثر در مقام تردید  
 مقدّر بود چنانکه درین **ن** شما دیر و ز سوار بودید یا پیاده - یعنی ایا  
 شما دیر و ز سوار بودید الخ **دیگر** بر و حذفش هم بعضی جا بضرورت وزن  
 واردست چنانکه درین قول خزین **ش** کز تراوی زمین خواهمش ما واک  
 خوشیست با خانه در کوشه دل کن که عجب جای خوشیست با یعنی بر و  
 زمین **دیگر** برای و حذف لین خبر صدر لفظ که وجه که مفید معنی است  
 باشد جائی بنظر نیفتاده باذل گوید **ش** میکند چشم تو در صید دلم  
 دیر که چه با بر سر تیر شکار آمده تاخیر که چه با یعنی چشم تو برای که و برای چه  
 در صید دل من دیر میکند **دیگر** بلکه و حذفش نیز بنا بر رعایت وزن  
 جایزست چنانکه درین قول جامی **ش** خوش آن چشمی که بینائی از و

یافت **پ** نه سنا ئی توانائی از ویافت **پ** یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در بقول  
 آفرین **ش** دیوانگی وستی از بوی تو میخیزد **پ** هر فتنه که میخیزد از گوی  
 تو میخیزد **دیگر** لفظ تایی یعنی ازا قسامش سه قسم تا بعضی جامع حذف  
 و مقدر بود اول تایی انتهائی چنانکه درین **ن** چند از درد توانم  
 یعنی تا چند الخ **دویم** تایی تعلیلی چنانکه درین **ن** وضو بکلا  
 نمیکنم بگویند که کلاب آب مضافست - یعنی تا بگویند الخ **سیم**  
 تایی نتیجه چنانکه در بقول سعدی **ش** بفرمود جتند و بستند سخت  
**پ** یعنی تا جتند و سخت بستند **دیگر** ترو حذ فاین از بعضی  
 اسما سیمست چنانچه از لفظ به در بقول منه **ن** اندکی جلال از بسیار  
 مال همچنین از لفظ غیز در بقول صایب **ش** داغ فرزند می کند  
 فرزند دیگر را غریز **پ** تنک ترکیه در مجنون در بغل صحرای **پ** یعنی غیز تر  
 ازان همچنین از لفظ نازک درین **ن** تن سیمین آن نازنین  
 از برک کل نازکست **دیگر** چون بمعنی مانند و حذفش هم روا

باشد چنانکه درین قول ظهوری که بتوصیف ممدوح خود گفته **و** نزدیکی  
 تدبیرش بصواب نزدیکی نورآفتاب — دوری رایش از خطا دوری مغرب  
 از خطا و میتوان که درین مثال بجای چون لفظ مانند را حذف و دارند همچنان  
 لفظ چنانکه و گویا بعضی جا محذوف بود خزن کویدش **و** دامیر  
 زخجر جلاد بیوقوف .. وحشت کند شکار زیستاد بیوقوف اسیر کوید  
 ش **و** قاصد آمد نوشته آمد **و** حاجی آمد فرشته آمد دیگر  
 دروین مقدر باشد بیشتر بر طرف زمان چنانکه درین قول ظهوری که بتعریف  
 پادشاه گفته **و** کوتاه دستان بلند سودا آنچه شب بخواب بیند  
 سحر از باغ سخایش کل مراد چینه و گاهی بر بعضی ظروف مکان نیز چنانکه  
**و** آن کس امروز برای دیدن من آمده بود حیف که خانه نبودم —  
 یعنی در خانه دیگر را و حذف این واقعت اکثر از اسمای غیر  
 ذی روح بوجه اختصار چنانکه درین **و** تمام دیوان صایب بمطالع  
 د آوردم — یعنی تمام دیوان صایب را و گاهی از اسمای ذی روح هم برآ

رعایت وزن چنانکه درینقول سعدی **ش** دشمن نتوان جعفر و یحیی  
 شمر **دیگر** نیکو که و حذفش نیز بضرورت وزن جایزست چنانکه  
 درینقول کلیم **ش** تا چشم تو دیدیم زدل دست کشیدیم؛ و ماطت  
 تیمارد و بیمار ندایم؛ یعنی زیرا که مانع **دیگر** لفظ که یعنی کاف بیان  
 و این بعد هر چه و هر که مقدم بود اول چنانکه درینقول سعدی **ن** هر چه زودتر  
 برآید دیر نیاید - یعنی هر چه که زودتر برآید مانع و ثانیا چنانکه درینقول صایب  
**ش** لایت مجلس بنا هر که خندد بی محل؛ یعنی هر کس که بی محل خندد  
 و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن حذف نموده شود از آخر فعلیکه مقتضی بیان  
 باشد چنانکه درینقول قتیل **ش** خوابم آئینه بزم تو رسیدن ندیم؛  
 رشک بنگر که ترا سویی تو دیدن ندیم؛ یعنی میخواستیم که آئینه را در بزم تو رسیدن  
 ندیم **دیگر** لیکن و حذفش نیز بقرینه ذکر اگر چه روا بود چنانکه درینقول  
 سعدی **ن** رزق اگر چه مقسوست بباب حصول آن تعلیق  
 شرطست **دیگر** می که مفید معنی استمرار باشد و حذف آن هم بضرورت

خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی و ممکنست که در اینجا  
 بجای اگر چه لفظ هر چند را محذوف گیرند **دیگر** ای و حذفش هم بضرورت  
 روا باشد چنانکه درین قول خیرین **ش** خاموش خیرین که بر تنابند  
 افسانه عشق را بیانها **دیگر** لفظ یا که افاده تردید دهد و حذف آن  
 نیز بنا بر اختصار جایزست چنانکه درین **ن** انگس برو و من بروم  
**تدوین** سیم در بیان حروف زواید که برای ضرورت شعر  
 یا بر رعایت جمع و یا بنا بر تحسین لفظ بر اوایل یا در اوایل کلمات زیاده کرده  
 و در معنی مقصود دخل ندارند از آنها **یکی** الفست که محض بضرورت  
 شعر بعضی اسما و افعال محققت چنانکه بلفظ کشور او گوهر ارفتا و گفتا  
**دیگر** بای موحده و این را بر اسما و حروف مفتوح خوانند چنانکه در  
 لفظ مبنها و بمانند بحر و تابکی و بر افعال اگر حرف اول اینها مکسور یا مفتوح بود  
 بهر دو صورت آنرا مکسور گردانند چنانکه در بید و برفت ببیند و برود بین و  
 برو و اگر حرف اول اینها مضموم باشد آنرا مضموم سازند چنانکه در بکفت

و گوید و بگویند **بیا** لیکن از روی تحقیق زیادت با بر ماضی مغلضت  
 و بر امر موجب مزیت فصاحتست چه استعمال بین صیغه ماضی با این حرف جز  
 بنظم و نیز فصیحای صاحب زبانان یافته نشد و اگر یافته شده به تصرف نیست  
 بر خلاف استعمال امر با این حرف که هم در نظم و هم در نثر ایشان وارد و موطر است  
 زیرا مقصود از زیادت آن بر ماضی رعایت وزن بوده تجسید لفظ **دیگر**  
 و او مفتوح که داخل کرو و بر لفظ لیکن و کلمه یا که مغنیه معنی تردید باشد همچنین  
 بر لفظ و و و اگر بمعنی اگر چه **دیگر** های مختلف و این نیز در صورت ضرورت  
 با سواد با فعل ملحق شود اول چون جانانه و جاودانه سواره و شماره و بر نقیاس  
 بود حقیقت های پایه و دیرینه زنگه و مرد که توانی بچو آمده و ورفته دریده و شکسته  
 که بجای آمده و رفت و درید و شکست **دیگر** همزه مفتوحه  
 که برای حفاظت وزن در اشعار متقدمین بر بعضی الفاظ آمده است چنانکه بلفظ  
 آبا و آبی و آبیداد و پرویز بجای با و بی و بیداد و پرویز **دیگر** یای  
 مجموع این ملحقست جائی بلفظ یک چنانکه درین قول جامی که بتوحید فرمود

ش یکی بین و یکی دان و یکی کوی و یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی.

و حائمی بعد قول لفظ به چنانکه درین قول سعدی **ش** بر مرد بسیار دیا

خست و که هر مدتی جای دیگر گشت و آیین قبل بایستی که لا حقت

بما بعد طرفه و عجب چنانکه درین **قولین** زید طرفه کیست - خا

عجب مرد است و با قبل چند چنانکه درین قول حافظ **ش** حسب عالم

نوشته شده ایامی چند و بلفظ خوب و درست درین **ن** فلانی مرد

خوبی و آشنای درستی هست و بلفظ چندان درین **ش** گاستم

از در چندانیکه <sup>نوعه زنانه نام</sup> شیون ماند و بس و گاهی ایخرف را بنا بر رعایت وزن زباده

کنند در آخر لفظی که حرف خیر ش الف بود چنانکه درین قول قتیل **ش**

چند بیاد آشنای دل پید آشنای را .. قوت پاده ای خدا مرگ شکسته پای را

و **یک**ر ان یعنی الف و نون ساکن چنانکه در بامدادان و جانان سحرگاهان

و ناگهان **دیک**ر چنانکه در بر خواند و برز و بر گرفت و بر **دیک**ر

در چنانکه در در آویخت و در پیچید **دیک**ر را که جزورت وزن بعد

کلمه برای آید چنانکه درینقول خسرو مشعر  
 عجرم اگر چه ریختن خون بود بآل  
 تو خون من بریز برای ثواب **دیگر** فرا چنانکه درینقول سعدی مشعر  
 ای پادشاه وقت چه وقت فرارسد  
 تو نیز با کدای محلت برابر  
**دیگر** لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان کسره و این را در اندکاهی بعد  
 لفظ تا چنانکه درین مشعر  
 چند تا که بجائی رسی و گاهی بعد لفظ یا  
 چنانکه درینقول سعدی مشعر  
 خیال نیست پنداشتم یاکه خواب  
 و بر نیق است حقیقت کافیکه بعد لفظ بس و بل و چو اوزیرا و اگر چه و یعنی  
 و بر سر جمله عاینه افتد چنانکه درینقول منوچهری مشعر  
 چو پاکان شیراز  
 خاک نهاده اندیدم که رحمت بران خاک باد **دیگر** هم که بعد کلمه نیز  
 آید چنانکه درینقول حافظ مشعر  
 دردم از یارست و دران نیز هم  
 دل فدای او شد و جان نیز هم  
 بدستور در لفظ همچون و همچو **دیگر**  
 همی چنانکه درینقول سعدی که بحمد فرمود مشعر  
 همی گسترانید فرش تاج  
 چو سجد ده نیک مردان **دیگر** از که بر کلمه برای و بس و بهر



وپی بمعنی برای واردست دیکس ای چنانکه بلغط ای کاش وای مای

ای دریغ وای آه **دیک** یعنی نای معروف و نون ساکن چنانکه در

دوہین و سیمین و نحوہما تقسیم دوم در بیان فصل وارین

در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی مصدریست و در اصطلاح کلمه

که دلالت کند بذات خود: بران معنی مصدری که مقررین باته سبکی از آن منته

ثلاثه تنبيه در حقیقت فعل صطلاحی است بر سه چیز است معنی

مصدري و زمانه معين و لحاظ نسبت اين معنی بسوی آنکه بفعل ناميده شود

و از خواص آنست دخول لفظ می و می و هر آینه و هرگز و حقوق ضمائر متصاه.

فاعليه وان منقسمت باعتبار دلالت زمان معين بر سه قسم فعل ماضی

وَحَاضِرٌ مُسْتَقْبِلٌ بِإِعْتِبَارِ شَتَّى قِسْمِ مَضْنَى وَمَضَارِعِ حَالِ وَجِبِ

امرونی و هر یک از اینها بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آنرا که از اینها

تجاوز نکنند و بر همان تمام کرد و مثال آمد و آید می آید و خواهد آمد بیایا و میبایست

انگه از فاعل تجاوز کرده واقع شود بر چیزی که بمفعول موسوم گردد و این نوع

منی نغمہ  
فصلت  
معدود و مدنی  
نور اللغات  
نور اللغات  
نور اللغات

۱۲

۶ حوت  
رہالت سرک  
راہزنی باغور جو  
یابہ اخی سس دن  
صورت اولن برز  
ما و بصورت  
بز ما مستقبل

[illegible]

بجای آوردن فعل معلوم و مجهول را در این کتب مذکور است

فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که منسوب بفاعل باشد  
مانند آورد و آوردی آورد و خواهد آورد و میار و میاری و این گونه فعل را بسبب کور

و معلوم بودن فاعل فعل معلوم نیز گویند و مجهول آنکه از جهت محذوف شدن  
فاعل منسوب بمفعول بود مثل آورده شد و آورده میشود و آورد  
خواهد شد آورده بشو و آورده میشود و چنین مفعول را بنا بر نیابت فاعل محذوف

نایب فاعل خوانند و فعل لازم همیشه معروف باشد و بوجه انعدام مفعول مجهول  
نیاید و عرض از ایراد فعل مجهول ترک ذکر فاعلت باراده تعظیم چنانکه درین

آن زانی گشته شد یا بقصد تحقیر آن چنانکه درین  
اینکس دشنام داده شد یا برای اختصار بر قرینه مشهور و معلوم بودن آن

و هر واحد از ماضی و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول بر دو طس  
ثبت و منفی ثبت آنست که از فاعل بطور آید مثالش از آمده صد ظاهر

و منفی آنکه از فاعل بطور نیاید مانند نیاید و نیاید نمی آید و نخواهد آمد و نیارد  
نمی آرد و نخواهد آرد و نیارده شد و نیارده نمیشود و آورده نمیشود و آورده نخواهد شد

فعل معلوم و مجهول را در این کتب مذکور است  
بجای آوردن فعل معلوم و مجهول را در این کتب مذکور است

و چون فاعل فعل از سه حال بیرون نبود غایب شد یا مخاطب یا متکلم و هر یک  
 از اینها از دو صورت خالی نبود و واحد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم  
 صیغه مقررند یکی برای واحد غایب و یکی برای جمع غایب یکی برای واحد  
 مخاطب و یکی برای جمع مخاطب یکی برای واحد متکلم و یکی برای جمع متکلم  
 و اصل درین صیغها صیغه واحد غایبست چه باقی صیغها با کاق ضمائر متصله  
 از همان صیغه متفرع هستند و منجمله آن ضمائر مذکور برای جمع غایب  
 و بی برای واحد مخاطب و یذ برای جمع مخاطب و م برای واحد متکلم  
 و یم برای جمع متکلم موضوعست آدم بر تفصیل افعال مشکانه موسوم  
 و آن مشتمل بر شش تفریعست تفریع اول در بیان ماضی و این  
 عبارتست از فعلی که دال بود بر زمان ماضی و منقسمت بر پنج قسم اول  
 ماضی مطلق و این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد  
 و صیغه واحد غایب این ماضی مثبت معروف گرفته شود از مصدر بخذ  
 فون و اسکان ماقبله از هر سبب حرف آخر آن دال بر موقوف با تا

موقوف باشد چنانکه در آورد و برآموخت و دودخت از آوردن و بردن ،  
 آموختن و دودختن یا دال ساکن بود چنانکه در آمد و زد و دوشد از آمدن و زدن و  
 اگر خوانند که از صیغه مضمره بالحق ضمایر مذکوره دیگر صیغها برآرند بنا بر دفع  
 التمای ساکنین حرف آخر آن را بمقتضای مقام یافتم یا بکسر متحرک سازند

### تصرف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی

آوردید آوردم آوردیم

چون خوانند که آنرا مجهول گردانند بعد اتصال ای مخفی با خرش لفظ شد  
 که علامت ماضی مجهولست در آرند و برآه حصول

باقی صیغها ضمایر بهمین لفظ بدستور مسطور لاحق کنند

### تصرف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شدی

آورده شدید آورده شدم آورده شدیم

اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون نفی  
بر صیغهایش داخل کرده همره الف ممدود را بنا بر فصاحت بیا بدل نمایند

## تصرف ماضی مطلق منفی معروف

نیامورد      نیاموردند      نیاموردی

نیامورید      نیاموردم      نیاموردم

## تصرف ماضی مطلق منفی مجهول

نیامورده شد      نیامورده شدند      نیامورده شدی

نیامورده شدید      نیامورده شدم      نیامورده شدیم

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ شدن نیز جایز است و بعضی صیغهای واحد غائب

این ماضی مثبت معروف بمعانی مصادر خود ما هم استعمالند مثل آمد و شد شکست

و بست گفت و شنود نشست و برخاست خسرو نماید نشستن

نامد شد خیال تو ترسم که بیغرض به اخصاب پرورش نکند کوسپند را

دویم ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که بزبان حال

قریب باشد و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول مشتق کرد و از صیغه  
 واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحق مای مختفی و لفظ  
 است و در صورت ضم ضمائر باید که ازین لفظ سین و تا را حذف نموده  
 همره را برای دفع اجتماع ساکنین بجالش بگذارند مکرر صیغه واحد مخاطب  
 و جمع مخاطب و مشکلم بمناسبت یای ساکن ضمائر فتحه آنرا بکسر بدل کنند

### تصرف ماضی قریب مثبت معروف

آورده است      آورده اند      آورده .

آورده اید      آورده ام      آورده ایم

### تصرف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده است      آورده شده اند      آورده شده .

آورده شده اید      آورده شده ام      آورده شده ایم

### تصرف ماضی قریب منفی معروف

نیآورده است      نیآورده اند      نیآورده .

نیاورده اید      نیاورده ام      نیاورده ایم

تصرف ماضی قریب منفی مجهول

نیاورده شده است      نیاورده شده اند      نیاورده شده

نیاورده شده اید      نیاورده شده ام      نیاورده شده ایم

و بنا بر ضرورت وزن روا بود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی

های مختفی و همزه لفظ است را حذف کرده سین و تار را سلامت دارند و نیز

گویدش کردست بهار عجبی خاریا بان بود در دشت کدشتست

آید پائی سعدی فرمایدش شنیدستم که در درباری اعظم بزرگ

در افتادند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که

از زمان حال بعید باشد و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول نیز

گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحقای

مختفی و لفظ بود و برای حصول دیگر صیغها ضمیر یا آخر همین لفظ بطور سابق ضم نمایند

تصرف ماضی بعید مثبت معروف

آورده بود      آورده بودند      آورده بودی

آورده بودید      آورده بودم      آورده بودیم

تصرف ماضی بعید مثبت مجهول.

آورده شده بود      آورده شده بودند      آورده شده بودی

آورده شده بودید      آورده شده بودم      آورده شده بودیم

تصرف ماضی بعید منفی معروف

نیاورده بود      نیاورده بودند      نیاورده بودی

نیاورده بودید      نیاورده بودم      نیاورده بودیم

در اینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم درست است.

تصرف ماضی بعید منفی مجهول.

نیاورده شده بود      نیاورده شده بودند      نیاورده شده بودی

نیاورده شده بودید      نیاورده شده بودم      نیاورده شده بودیم

چهارم ماضی استمراری و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که



بمستمر بود و صیغهای این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا بدخل کردن لفظ می یا همی بر صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول و یا بلاحق نمودن بای استمراری بصیغه واحد و جمع غایب و واحد متکلم همان ماضی معروف و مجهول فقط بنا بران اقسام ماضی را در صورت اول ماضی استمراری کامل التصریف و در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند  
**تصرف ماضی استمراری کامل التصرف مثبت معروف**

می آورد می آوردند می آوردی

می آوردید می آوردم می آوردیم

و اولی آنست که بصیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول درآیند

**تصرف ماضی استمراری کامل التصرف مثبت مجهول**

آورده می شد آورده می شدند آورده می شدی

آورده می شدید آورده می شدم آورده می شدیم

**تصرف ماضی استمراری کامل التصرف منفی معروف**

نمی آورد      نمی آوردند      نمی آوردی

نمی آورید      نمی آوردم      نمی آوردم

تصرف ماضی استمراری کامل **تصرف منفی مجهول**

نیاورده می شد      نیاورده می شدند      نیاورده می شدی

نیاورده می شدید      نیاورده می شدم      نیاورده می شدید

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ می مزیت فصاحت دارد

**تصرف ماضی استمراری ناقص **تصرف مثبت معروف****

آوردی      آوردندی      آوردی

**تصرف ماضی استمراری ناقص **تصرف مثبت مجهول****

آورده شدی      آورده شدند      آورده شدی

**تصرف ماضی استمراری ناقص **تصرف منفی معروف****

نیاوردی      نیاوردندی      نیاوردی

**تصرف ماضی استمراری ناقص **تصرف منفی مجهول****

نیاورده شدی      نیاورده شدند      نیاورده شدی

و در اشعار اسانده بعضی صیغهای اینقسم ماضی با اجتماع لفظی و یای تمیزی

نیز واردند زلالی گوید شش کواکب می نمودی در زمانه پادشاه

چو چشم کرب در تاریک خانه و برینقیاس باشد استعمال همی رفتی

و همی گفتی پنجم ماضی محتمل که ماضی متشکی مشهور و آن عبارت

از آن فعل ماضیست که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غایب

این ماضی معروف و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی بطلق

معروف و مجهول باحقایق ماضی محقق و لفظ باشد و در وقت ضم ضمما

لابدست که ازین لفظ دال را بنا بر دفع التقای ساکنین حذف

نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم ماضی را مکسور کردند

تصرف ماضی محتمل مثبت معروف

آورده باشد      آورده باشند      آورده باشی

آورده باشید      آورده باشیم      آورده باشیم

## تصرف ماضی محتمل مثبت مجہول

آورده شده باشد      آورده شده باشند      آورده شده باشند

آوردہ شدہ ہاشم      آوردہ شدہ ہاشم      آوردہ شدہ ہاشم

تصرف ماضی محتمل منفی معروف

نیاورده باشد      نیاورده باشند      نیاورده باشند

نیاورده باشید      نیاورده باشیم      نیاورده باشیم

در اینجا ادخال نون نفی بر لفظ باشد نیز درست ..

تصريف ماضئ محتمل منفئ مجهول

نیاورده شده باشد      نیاورده شده باشند      نیاورده شده باشی

نیاوردہ شدہ ہاشم      نیاوردہ شدہ ہاشم      نیاوردہ شدہ ہاشم

وہر گاہ برین نوع ماضی لفظی اخل شود معینش از زمان ماضی معدول شد

بزرگوار خال مقدرن کرد و بدین وجه چنین فعل را حال محتمل نامند **تفريع دوم**

در بیان مضارع و این عبارتست از فعلی که دال باشد بر زمان حال و مستقبل

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

برسبیل اشتراک یعنی دلالت کند موافق اقتضای مقام برزنیہ بحال یا.

بر زمان مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف هم گرفته شود از صیغه

واحد غایب ماضی مطلق معروف بدین طریق که اول ناقبل آخرین صیغه را به <sup>اضافه</sup> <sup>و</sup> <sup>مضارع</sup> <sup>مضارع</sup> بشرطیکه غیر الف بود فتح داده حرف آخر را اگر دال باشد بر حالش بگذارند <sup>مضارع</sup>

و اگر تا بود بجهت قرب مخمرج بدال ساکن بدل کند لهذا حرف آخر صغیه واحد

غایب بہ فعل مضارع ہمیشہ وال ساکن و یا قبلش مفتوح باشد پسترن یا قبل

که بیرون ازین میزده حرف نبودش الف و خاورا و سین و ز

شیرین و قاصد خون و و او یا بحسب قوانین منفصله ذیل تغییر و تبدیل میند

یافون ایس اگرما قبل آخر آن ماضی الف با در مضارع بسبب

تغییر تحریک مخدوف کرد و چنانکه در پست و افتد و فرستد و نهد از

استماد و افتاد و فرشتاد و نهاد و دوز اید و کشاید از زاد و کشاد برادر

رفع التباس زد و گشاده را سلامت داشتیم ای وقایه مفتوح

مهرش زیاده کرد و زیادت نون مفتوح بعد الف درستاند از ستاره

و تبدیلش بهای مفتوح در ده ازاد بر سبیل ندرت و مضارع ستدانه  
 شدن نیز همان لفظ استادت قانون و اگر با قبل  
 آخر آن ماضی خای منقوطه بود در مضارع برای مفتوح بدل کرده شود چنانکه  
 در آموزد و آویرد و باز د و باز د از آموخت و آویخت و باخت و ناخت  
 و تبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شاید که بجهت قرب  
 مخرج باشد و گداز سخت شادست و شتر گشت لفظ د و خت در  
 معنی دوزید و دوشید همچنین لفظ فروخت در معنی روشن کردن و بیع  
 نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنیین اولین بر وفق قانون دوزد  
 و فروزد و باعتبار معنیین ثانیین برخلاف قانون دوشد و فروشد آمده  
 تا در معنیین اولین و ثانیین اشتباه نیفتد و امتیازی پیدا شود قانون  
 و اگر با قبل آخر آن ماضی رای مملکه با در مضارع مفتوح گشته باقی اند چنانکه در  
 آورد و برد و خورد و شمر د از آورد و برد و خورد و شمر د لیکن آورد و بیشتر بخند  
 و او شتمست خصوصاً در شمر د گذارد بدین را نمون منضوح اطلب که

از برشت و بلند از پشت شادست و جایی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه  
 در سرشد و گشت از برشت و گشت **قانون** و اگر ماقبل آخر  
 آن ماضی فای بود در مضارع تبدیل باید بیشتر با چنانکه در شتابد و یابد و  
 رو بد و گوید از شتافت و یافت و روفت و کوفت و گاهی بواو مفتوح  
 چنانکه در رود و کاود از رفت و کافت و مضارع تافت تا بد و تا و دهر دو  
 صورت آمده و گاهی مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بافت و شکافت از بافت  
 و شکافت و گاهی بعد نقل فتحه بر حرف پیشین مخدوف کرد چنانکه در پذیرد  
 و گیر از پذیرفت و گرفت و زیادت یای ساکن در گیرد برای بیان کسره  
 حرف اولست یا بنا بر دفع التباس کرد **قانون** و اگر ماقبل  
 آخر آن ماضی نون باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند  
 و خواند و راند و ماند از افشاند و خواند و راند و ماند و آگیند از آگیند شادست  
**قانون** و اگر ماقبل آخر آن ماضی واو بود در مضارع بیشتر  
 بعد نقل فتحه بر حرف پیشین بالف تبدیل داده یای وقایه مفتوح در آخرش

زیاده نمایند چنانکه در رباید وزداید و ستاید و نماید از بُود و زدود و ستود  
و نمود و گاهی خود آنوا مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بُود و شنود از بُود و شنود  
و شُفت و شنید که مراد فتنه مضارع این هر دو نیز شُفت و آمده  
لیکن بنایت از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس باشد.

**قانون** و اگر ما قبل آخر آن ماضی بای تختانی و حرقت شینش  
غیر آن بود در مضارع جائی آنرا بعد نقل فتح بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه  
در آمد زد و باشد و ترسد و کند از آمد زد و باشد و ترسد و کند و جایی  
در آخرش نون ساکن زیاده کرده فتح از برین نون نقل نمایند چنانکه در  
آفرید و بیند و چیند و کزیند از آفرید و دید و چید و گزید و یرید از یرید شنید  
و اگر از مشتق از نسبت دانند موافق قیاس باشد و بصورتیکه حرف پیشین  
آن یا یا بود در مضارع این یا حذف نمود و شود و آن یا نشوخته است  
ماند چنانکه در بویید و پیید و خایید و سایید از بویید و پیید و خایید و سایید تبدیل  
میم بای مفتوح در آید از آمد و زیادت نون مفتوح در زرد از زد و زیادت واو



مفتوح و فتح شین در شود از شد خلاف قیاس است و در مضارع غشت و غشت  
وخت و سفت و سخت و نهفت که غشتند و خفتند و سفتند و سختند  
و نهفتند آمده برخلاف قانون تا را بغیر تبدیل بدل فتح داده دال ساکن در آخر  
زیاده نمودند از پنجست چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی بر آنست  
که اینهمه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعضی صیغهای آن ماضی که مترادفند  
مضارع آنها بر یک صورت آید مثلاً لفظ کشت و کوشود که مضارع هر دو کشتند  
وارد شده و بر قیاس است حال مضارع افروخت و افروزیدند است  
پندارید حبست و جوئید و درود و دروید رست و رسید زاد و زائید ساخت و  
سازید شنود و شنوید کاست و کاهید گشت و گردید نگرست و نگردید و  
اینهمه که نوشته شد بیان اشتقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود  
اما صیغه واحد غایب مضارع مجهول و این نیز مشتق کرد از صیغه واحد غایب  
همان ماضی معروف بالحق نامی مخفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهولست  
و اگر خوانند که بنا بر حصول دیگر صیغها بصیغه واحد غایب مضارع معروف و مجهول ضمائر

لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای دفع اجتماع ساکنین حذف نموده قهقهه بکشند  
 را در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بر عایت یای ساکن کبیره بدل نمایند

## تصرف مضارع مثبت معروف

آرد آرنند آری.

آرید آرم آریم.

## تصرف مضارع مثبت مجهول

آورده شود آورده شوند آورده شوی

آورده شوید آورده شوم آورده شویم

## تصرف مضارع منفی معروف

نیارد نیارند نیاری.

نیارید نیارم نیاریم.

## تصرف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود نیاورده شوند نیاورده شوی

نیاورده شویید      نیاورده شوم      نیاورده شویم  
 اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت همچون زیادت فصاحت و هم این نوع  
 فعل کاهی افاده استمرار و همیشه در اینجا که در یغول سعدی که بجمد فرموده  
 ش      چنان پس خوان کرم کسزد پا که سپهر مرغ قاف زری خور  
 و کاهی بدون الف دعا مفید معنی رعایا چنانکه در یغول اسیر قش  
 قدر حسن خود نمی دانست یار بدست نین آینه ساران بشکند و کاهی بر حالت  
 نفی بجای نمی آید چنانکه در یغول سعدی      زنده کیسی را  
 کننی عیب که عیبست      یعنی زنده را عیب کسی مکن      تصدیق سیم  
 در بیان حال و این عبارت از فعلیست که دلالت کند بر زیاده حال صیغتهای  
 این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغتهای مضارع معروف و مجهول  
 داخل نمودن لفظ می یا همی چه هرگاه یکی ازین دو لفظ بر مضارع داخل شود آرایه دلالت  
 زمان حال مخصوص کند و در صیغتهای فعل حال مجهول آیه نیست که لفظ بر نور را بر کلمه شود در آید  
 تصرف حال مثبت معروف

می آرد	می آرند	می آری
می آید	می آرم	می آیم

### تصريف حال مثبت مجهول

آورده می شود	آورده می شوند	آورده می شوی
آورده می شوید	آورده می شوم	آورده می شویم

### تصريف حال منفی معروف

نمی آرد	نمی آرند	نمی آری
نمی آید	نمی آرم	نمی آیم

### تصريف حال منفی مجهول

آورده نمی شود	آورده نمی شوند	آورده نمی شوی
آورده نمی شوید	آورده نمی شوم	آورده نمی شویم

و اصل درین فعل منفی آن بود که نون نغی بر لفظ می داخل باشد چنانکه ذکر کرده شد  
لیکن بضرورت وزن رد داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بردارند

نقل کنند چنانکه درین قول سعدی نش **ش** مہار و رمنہ ی کمن بزہمان  
 کہ بریک نمط می نماید جهان و نیز بنابر همین ضرورت میان آن لفظ و فعل  
 مدخولش فصل جایزست چنانکہ درین قول منہ نش **ش** خورد پوش و نجشاد  
 راحت رسان **ش** نہ می چہ داری زیر کسان و در بعضی اشعار استخوان  
 فعل بجای فعل مستقبل تعملت چنانکہ درین قول سیر نش **ش**  
 توبہ قدر شکستکی دانست **ش** بعد ازین گاہ گاہ میشکند و درین قول صد **ش**  
 نش **ش** در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب **ش** ز تشکی نشود آل  
 تو آب اینجا تفریع چہارم در بیان استقبال و این عبارتست  
 از فعلی کہ دلالت کند بر زمانہ مستقبل و صیغہ واحد غایب این فعل معروف  
 و مجهول ہم شتو کرد و از صیغہ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول  
 بدخول کردن لفظ خواہد کہ علامت فعل استقبالست و چون این لفظ بران  
 فعل داخل شود معینش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانہ مستقبل مقرر  
 گرداند و برای حصول باقی صیغہا ضمائر بہمان لفظ بعد حذف دال بدستو

مستور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول لفظ را بر کلمه شد باید آورد

## تصرف مستقبل مثبت معروف

خواهد آورد      خواهند آورد      خواهی آورد

خواهید آورد      خواهیم آورد      خواهیم آورد

## تصرف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد      آورده خواهند شد      آورده خواهی شد

آورده خواهید شد      آورده خواهیم شد      آورده خواهیم شد

## تصرف مستقبل منفی معروف

نخواهد آورد      نخواهند آورد      نخواهی آورد

نخواهید آورد      نخواهیم آورد      نخواهیم آورد

## تصرف مستقبل منفی مجهول

نیارده خواهد شد      نیارده خواهند شد      نیارده خواهی شد

نیارده خواهید شد      نیارده خواهیم شد      نیارده خواهیم شد

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد فریت فصاحت دارد و بر عایت وزن

میان این لفظ و مدخولش نیز فصل جایز بود چنانکه درین قول **آتش**

و ابرانش از سر خاکم گذشته سهل نیست و آتش این شعله خواهد دامن

محترک گرفت و گاهی این لفظ بر صدر داخل گشته معنی فعل مستقبل

باشد چنانکه درین قول سعدی **ش** خدا دوست را کر بدزد پوشت

نخواهد شدن دشمن دوست دوست **تفریع** پنجم در بیان امر

و این عبارت از فعلیت که موضوع بود برای فرمودن کاری یکس پس

اینکس نامور اگر مخاطب باشد **با** فعل **با** مخاطب موسوم کرد و اگر غایب

یا شکلم بود بهر دو صورت **با** مخاطب نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد

امر مخاطب معروف و مجهول نزدیک بعضی از صیغه واحد مخاطب مضارع

مشتب معروف و مجهول و نزدیک بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل

مستوف و مجهولست بحذف حرف آخر و اسکان ما قبلش و چون این با قبل را

کسر داده ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل گردد

یا **با** مخاطب موسوم کرد و اگر غایب یا شکلم بود بهر دو صورت **با** مخاطب نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد

وردن بای زاید کسور یا مضموم بلحاظ قانون معلوم بر هر صیغه امر مستحسنست  
 این صیغها که بحرف برادر و نحو هما مصدر باشند مانند برخیز و در آ میز همچنین زیادت  
 بر لفظ باش مستحسن نباشد بلکه محفل فصاحت بود **تصريف امر مخاطب معروف**

یار یارید.

**تصريف امر مخاطب مجهول** آورده بشو آورده بشويد

هرگاه لفظ می یا همی بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا  
 طریق تاکید بدوام و استمرار میقد سازد بنا برین چنین امر را امر دایمی نامند چنانکه  
 برین **و** کسی میکند تا کمال نگردی — و روزی از خدا میدان

تا کمال نشوی و گاهی معنی امر دایمی از آوردن می مختفی و لفظ باش در آخر  
 صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل گردد چنانکه در خورده باش  
 و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصاد خود با وارد

بعضی صیغها امر مخاطب معروف غیر دایمی بمعنی مصدری مستعملند لیکن  
 جائی با آنصیغهای ماضی چنانکه بلفظ شست و شو و گشت و دور و گفت



و شش و جانی بدون آنها چنانکه تک و دو و خواب و خور و گیر و دار و جائی  
 با اسم مرکب شده چنانکه بلغظ یا بوس و پیر و شکر ریز و گوشت مال و نیز این نبط  
 مرکب یعنی مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جانی افاده معنی اسم فاعل  
 در مثل بدین وجه انداز دستگیر و گرفتار و بصورت در چنین مرکب  
 مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فاصل افتد روا دارند چنانکه  
 در خون دل آشام و جان بنا سوس ده و همچنین در نقول ظهوری که بعد از خود  
 گفته و سطر و تش زور در پنجه شیر شکن و الفتش رم از طبع امور با  
 و جانی مفید معنی اسم مفعول بود مانند پامال و دلگیر کمیاب و نورس و تلفظ  
 راه نمون و کار از نمون که در اصل راه نما و کار از ما بود الف را بعد ضمّه داد  
 ما قبلش بواو بدل کرده نمونی در آخرش زیاده نمودند اما بنای امر غایب  
 معروف و مجهول از صیغهای غایب و مشکلم مضارع مثبت معروف  
 و مجهولست بدخا نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن بای زاید بر آنها  
 نصریف امر غایب معروف

کوک که بیارد      کوک که بیازند      کوک که بیارم .

کوک که بیاریم      تصرف امر غایب مجهول .

کوک که بیاورده شود      کوک که بیاورده شوند

کوک که بیاورده شوم      کوک که بیاورده شویم .

در اینجا زیادت با بر علامت مجهول هم در تست و گاهی امر غایب از دخل

شدن لفظ کو بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شعر

خواهد گوید هر که خواهد گوید و نیز در بنصورت بنا بر ضرورت میان اللفظ و صیغه

امر اگر متعلقش فصل افتد جایز است چنانکه در نقول سعدی شعر .

ترش کوی را کو بتلخی بمیر قف رع ششم در بیان نهی و این عبارت

از فعلی که موضوع با برای باز داشتن کسی از کاری و آن هم باعتبار مخاطب

و غایب بودن شخصی منهی بر دو نوعست نهی مخاطب و نهی غایب

و صیغهای نهی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای

مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای بای زایر .

صفت فاعل و خود آن فعل برای فاعل ثابت و مقرر چنین صفت بود و در ترتیب  
 این فاعل را با اسم آن فعل و این صفت را بنحیر آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت  
 میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین **ش** **د** ان هر کس  
 فدای روی تو بود و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا قبل  
 دوام و استمرار چنانکه درین **ش** **ا** د ب بهتر از کنج قارون بود  
 و گاهی بجای این لفظ باشد نیز مستعمل شود و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را  
 برای اسم خود در زمان مستقبل چنانکه درین **ش** **ز** رفتن تو دلم  
 بقرار خواهد بود و بر تنقیص است حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال ناقصه  
 با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصحیر هم هستند و بدین اعتبار افعال تصحیر  
 نامیده شوند و تصحیر عبارت از گردانیدن خبر نیست از حقیقتی بحقیقتی چنانکه  
 درین **ن** **ا** ن آب هوا شد یا از صفتی بصفتی چنانکه درین **ن**  
 این جوان پیر گشت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و ساز ذکر و کند نمودن  
 نماند و در شاه کوه پیش

ساخت و جائی بعضی افعال ناقصه تا مه هم واردند چنانکه لفظ بود بتضمن معنی تمنا  
 درینقول حافظ شش بود که لطف ازل ز منهن شود حاکم و کر نه تاب  
 شمسار خود با شمس و لفظ باشد بمعنی شاید درینقول سعدی ر هر ی  
 که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست گردد و لفظ شد بمعنی رفت  
 درینقول زلالی که بتوصیف معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفته  
 شش در و ثرکان تا بهم دمساز گردید پاشد و گفت شنید و باز کرد  
 و در حقیقت لفظ است و هست اختلافست بعضی برانند که آنها از قسم  
 حروف ستند و بجهت تضمن معنی بود که مضارعست بر زمان حال یا بر زمانه  
 مستمر دلالت کنند و در جمله های اسمیه روابط واقع شوند چنانچه تفصیل این  
 در ضمن تقسیم اول بتفصیل یازدهم نگارش یافت و بعضی برین که از جنس  
 افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی مثل فعل تام خود سندا فتند چنانکه درینقول  
 سعدی ر هر که را دشمن در پیشست اگر کشد دشمن خویشست و درینقول  
 عرفی شش تا ریشه در آبست امید شمری هست و بهین وجه تصریف

لفظ بست نیست مانند تصریف فعل آمده بست پس آتبا باعتبار مذهب اول.  
 روابط غیر زمانی باشند چه در صورت بالاصل دال بر زمانی نیند مگر تبضُّن  
 معنی بود و باعتبار مذهب ثانی همچو دیگر افعال روابط زمانی بستند و الله تعالی  
 اعلم بحقیقه الحال و لفظ بالیست و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دالالت  
 چون بر صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل گردد آنرا بمعنی  
 مصدر و حال با افاده معنی ضرورت منقول نمایند چنانکه در بالیست آورد و  
 باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دالست بر مفهوم قدرت و امکان  
 هرگاه بران صیغه ماضی در اید معینش را بمعنی مصدر و حال با افاده آن  
 مفهوم بسدل گرداند چنانکه در تواند برد و توان شناخت برخلاف توانست  
 که این لفظ بران صیغه ماضی داخل شده خود معینش را مقرر آن مفهوم سازد  
 چنانکه در بقول حافظ شمس **آسمان بابر امانت توانست کشید**  
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند از نیمت چنین ماضی را بعضی متأخرین ماضی  
 مع القدرة نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اساتذہ نظر

نیاده و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در بقول سعدی.

ن هر چه دیر نیاید دل استکی را شاید کاهی بجای باید و تواند مستعمل شود

چنانکه در شاید کرد و کاهی بمقام احتمال و شک استعمال یابد چنانکه در بقول

پیام ش می تند دل شاید آن بیرحم در یاد نیست و نیز هر واحد از

باید و تواند و مثله بر مصدر داخل گشته معنیش را مقترن معنی حال با مفهوم ضرورت

و امکان میگرداند چنانکه در بقول زلالی ش سربل عشق را باید

بریدن بدوش این باز تواند کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحو

را بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند فقیه کوی ش تشبیه مشرکین را ترک

باید فرمود - و از آن نیز آری خود ظاهر نمود سعدی فرماید ش

بدینا توان آخرت یافتن بزیر پنجه شیر ز یافتن و بعضی جای بی توانست

کلمه یارست و بجای تواند لفظ یاردهم استعمال است اول چنانکه در بقول سعدی

ش شهنشہ نیارست کردن حدیث و ثانی چنانکه در بقول حافظ

ش دست ترا بار که یارده شبیه کرد و از افعال متعدیه بعضی تمثیلی

یک مفعول استند مثل روز گذشت و کشد و بعضی متعدی بد مفعول مانند  
 داد و بد فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسبب مفعول مثل دایند و دایند  
 فروشانید و فروشانند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال  
 قلوب موسومند مانند پنداشت و پندارد و انست و دانست و شناست و شناسد  
 فهمید و فهمید انهمه افعال نیز متعدی یک مفعولند سعد عزاید شن  
 پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد و در اینجا پنداشت فعل و ستمگر فاعل و جفا بر ما کرد  
 بواسطه کاف بیان مفعول است لیکن جائیکه بعد مفعول چنین فعل است  
 صفتی آید که دال بر وصفش بود و مت ترکیب از آنکه حقیقه مفعول است مفعول  
 اول و این اسم صفت را مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن و یار در بقول  
 واقف شد دل همان روز ترا دشمن جانی دانست که ایار فلانی  
 و فلانی دانست همچنین لفظ در دشنا در بقول قتل شد منش در دشنا  
 دانسته بودم یا چنین کافر کجا دانسته بودم تقسیم سیم  
 بیان اسم و این لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود دلالت

و این اسم صفت  
 را مفعول ثانی  
 قرار دهند

کند بر معنی که یکی از آن سه ثلثه از او مفهومی نکرده و آن خواص است دخول حروف.

جاءه معانی و حقوق کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای صدری

و نسبتی و مبتدا و فعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادای و مضاف

و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن شتمل بر شش تبیینست.

**تبیین اول** در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس

**جامد** اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از آن مثل

مردوزن خوب و زشت روز و شب پیش و پس یک و دو و پنج و ا و لالت آن

برابرست که بر معنی واحد بود چنانکه از مثالهای صدر و ضحیست یا بر معانی متعدده

و ازین معانی اگر هر یک وضعی با آن اسم بیشتر نگنایمده شود مانند لفظ باز

معنی جدا و گشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود و آن اسم

در معنی اول غیر مستعمل و ثانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد مثلاً نماز که مستعمل

برای معنی بندگی و فرمان برداری منقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی

اول و ثانی هر دو مستعمل بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی مجاز گویند

و این است که در این کتاب در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس

جامد اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از آن مثل

مردوزن خوب و زشت روز و شب پیش و پس یک و دو و پنج و ا و لالت آن

برابرست که بر معنی واحد بود چنانکه از مثالهای صدر و ضحیست یا بر معانی متعدده

و نسبتی و مبتدا و فعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادای و مضاف

و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن شتمل بر شش تبیینست.





و جستن رسیدن و رستن کا رسیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شاید که در  
 انباردن بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا را حذف نموده اند.  
 همچنان بعضی مصادر اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و آغشتن بمعنی  
 ملوث شدن آفراختن و آفراشتن بمعنی بلند ساختن گشتن و گیختن  
 بمعنی بریدن و هر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم بر دو نوعست لازم و متعدی  
 لازم آنست که مغیش بر فاعل تام شود مانند رسیدن و خفتن قصیدن.  
 و برنجیدن رسیدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت مغیش <sup>مفعول</sup> احتیاج  
 افتد مثل زدن و کشتن طلبیدن و دزدیدن و کوبیدن و یاد کردن و این نوع  
 مصدر نیز بر دو نمطست معروف و مجهول معروف آنست که اگرش مضاف  
 کنند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکه درین <sup>و</sup> رنجور شتم از زدن  
 زید عمر او مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول چنانکه  
 درین <sup>و</sup> یخبر بودم از کشته شدن بکر بخلاف مصدر لازم که این  
 همیشه معروف باشد و بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید اینهمه مصادر <sup>متعدی</sup>

متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانند  
 دادن و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر لازم را متعدی بیک  
 مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی بدو مفعول را  
 متعدی سه مفعول گردانند الف و نون و یای معروف را بالفظ و ن بصیغه واحد  
 امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از ترسیدن و خوانیدن  
 از خوردن و در مانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جاریست  
 مانند رساندن و نشان دادن از رسیدن و نشستن و بدستور اسم جامد چند مصادر اصلی  
 هم مشترکند بعضی بمعنی لازم و متعدی مثل آزر دادن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده  
 نمودن و آفر و ختن بمعنی روشن شدن و روشن کردن همچنین آموختن و  
 دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی بمعنی معروف و مجهول مانند  
 آمودن بمعنی آموختن و آمیخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن  
 و بعضی در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج نمودن  
 و پرداختن بمعنی متوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و هر مصدر که

برآورده شوند از آن همه افعال و اسمای شتقه بر وفق قوانین مقررّه از اصد  
 کامل التصریف مصدر متصرف نیز نامند مانند دیدن و رفتن زدن و کشتن  
 و هر مصدر که چنین نبود از اصد ناقص التصریف و مصدر مقتضی هم گویند  
 مثل خستن و سختن و سفتن و پختن **فاده** پوشیده نیست که مصدر  
 لازم قائم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدي صادر گردد از فاعل  
 بسوی مفعول و بعد این قیام و صد و کیفیت که حاصل شود بحاصل بالمصد  
 موسوم گردد و تغییر کرده شود گاهی بصیغه ماضی مانند شکست و نشست گاهی  
 بصیغه امر مثل انگیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و هر یک از این الفاظ  
 و نظایر با بعضی جا بمعنی مصدر نیز آمده است و فرق در مصدر و حاصل بالمصد  
 اینست که بمعنی آن حدوث و تجدد ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه  
 نشستن دلالت میکند بر اینکه قعود بنوی و تازگی بذات نشیننده قیام دارد  
 برخلاف نشست که دلالت بر کیفیت که بعد نشستن بطریق دوام حاصل  
 الحاصل معنی نشستن امر است آنی و معنی نشست کیفیت است باقی مترتب

بر معنی اول استنیست که استعمال شنائی یا سر و کار یا مطلب داشتن  
و بحث کردن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و دو چار شدن و  
دوستی یا دشمنی اختیار کردن و در افتادن و گفتن و ملاقات کردن و همی  
جستن و همه مشتقات اینها باید کرد نه باز که بجهت آوردن و افتادن  
و بدر کردن و پرسیدن و رسیدن و جستن و خواستن و داییدن و شنیدن  
و گرفتن و گیر کردن و گرفتن و نالیدن و همه مشتقات اینها با استعمال کردن  
نه بحرف با استعمال او جستن و افشاندن و بر بستن و بریدن و جدا کردن  
و شستن چیزی چیزی و شکستن و گشتن و نوشتن و همه مشتقات اینها  
هم با و هم باز در است همچنین استعمال دیگر مصادر که تعلق باله و واسطه  
دارند و مشتق اسمیست که گرفته شده با از کلمه و آن بر سه قسمت  
اول اسم فاعل و این مشتق گردد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت معرب  
بالحاق های مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و مکسور کردن ایند نماش  
و موضوعست برای چیزی که معنی مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل

آئینه و رونده زننده و کشنده و در اشعار ستاران بعضی انقسم اسماء بفتح قبل  
 نون و بجذف یا نیز واردند سنائی گوید **شش** هر که هست آفریده او **ست**  
 بنده در بند آفرینندست و حید گوید **شش** ره تنگ عشقت پست و بلند  
 ولی چون دم آره با بزند **دویم** اسم مفعول و این گرفته شود از صیغه **واحد**  
 غایب ماضی مطلق مثبت خواه معروف با خواه مجهول بالحقاق های مختلفی و **دلا**  
 کند بر چیزی که فعل واقع گردد بر آن مانند آورده و گشته آورده شده و گشته شده  
 و بعضی مثالین اولین را مخفف و مختصر ثانیین دانند پس نزدیک اینان اشتقاق  
 آن از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مجهولست و بس **سیم** صفت شبه  
 و این سیم مشتق از صیغه واحد مخاطب معروف بالحقاق الف و نون ساکن  
 و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام بآن قایمست و آن بیشتر  
 آمده است بمعنی اسم فاعل مثل بویان و جویان دوان و روان و گاهی بمعنی اسم  
 مانند باران و بریان رگنای **سیج** گوید **شش** بهر جولان رخسار  
 در عرصه چون تازان کند عاقل بیدل بجای کوی جان باران کند و فرق.

در اسم فاعل و صفت شبه آلت که این دلالت کند بر چیزی که بمعنی مصدر می باشد  
متصفت بخلاف آن که دال بود بر چیزی که بدان معنی نبوی و تازی موصوف باشد

**تبيين دوم** در بيان اسم غير صفت و اسم صفت بدانند

که هر اسم که دلالت کند بر متصف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت و تنها  
اسم هم خوانند مثل <sup>چرخ</sup>سنگدرو سمندر گل و گل و هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی  
بصفتی آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این برد و نوعست مشتق و  
جامد مشتق مانند آینه و رونده آورده و برده خندان و گریان و جامد مثل بلند  
و یستند و کند چیست و است دراز و کوتاه رشت و خوب سفید و سیاه

کم و پیش گران و بسبک نیک و بد این همه اسمای جامده مفید معنی اسم فاعل  
و هم بعضی این نوع اسما افاده معنی اسم مفعول دهند مانند آرد و آماده فایده

بنیان

و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفت.

مرکب نامیده شود و این بر چهار نمط بود اول آنکه از دو اسم ترکیب یابد

خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آینه رو و کمان ابر و بار بد ترانه و جم پیمان

سنگ دل وارم محفل گل بدن و سیم تن لاله رخسار و بگ رفقا و موکر و جادو <sup>نظر</sup>

آه چشم و مریخ چشم و آیین قبلست گل فام و می گون و مثلها اینهمه مرکبات

معنی اسم فاعل بسیار تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده <sup>بمعنی</sup> آن

معنی بی لحاظ تشبیه دهند مانند چو پیشه و سپاس اندیشه زیان کار و همیشه بهار

خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بکند پای و کم مایه بدرکاب و

گران خواب تند خو و کند بو جوان بخت و سبک رخت زشت کردار و سست <sup>رفتار</sup>

سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک سیرت همچنین جامه پار و سا و سیاه

زبان دراز و دست کوتاه و آیین بالست سیه فام و شاداب و بخوها اینهمه مرکبات

هم معنی اسم فاعلند لیکن یک خبر و اینها که اسم غیر صفت بطریق تمیز <sup>حکم یک</sup>

واقع گشته **دویم** آنکه از اسم و فعل مرکب گردد مانند دستگیر و کرمفرما

پال و کیاب خدا مترس و یچمدان کس خن و کس مگو **سیم** آنکه از اسم

و حرف ترکیب یابد مثل دویم و سیم جنگی و چنگی سندی و هندی با خبر و بهوش

بی زرو بی سر پیشه و در و هنر ور شده و گرسنه خدمتگار و گنهگار در یوزه گر و کوزه گر

از اینها که اسم غیر صفت بطریق تمیز



زورمند و دولت و نذوگوار و شرسار غمناک و نمناک مهربان و بهلولان چا  
 و نایب **چهارم** آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند مینا و دانا و خریا  
 و گرفتار آفریدگار و آمرزگار ناتوان و نایاب **فایده** و هر اسم صفت که لفظ  
 تر بدان لاحق گردد با اسم تفضیل نامیده شود و دلالت کند بر زیادت اقصا  
 چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد یا بواسطه آنچنانکه درین **ن**  
 زید دانه ترست از بکر درینجا زید مفضل و بکر مفضل علیه و داننده تر اسم  
 تفضیلست یا بمضاف شدن بطرف مفضل علیه چنانکه درین **ن** خوبی  
 خوش نیکتر اعمالست و گاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه  
 سوخر گردد چنانکه درین قول سعدی **ش** سکه از مردم مردم آزار بد  
 یعنی سکه بهترست از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بحجت اختصار برقرینش  
 حذف کرده شود چنانکه درین **ن** خدا بزرگترست — یعنی بزرگترست  
 از همه **تبیین** سیم در بیان اسم نکره و معرفه نکره اسمیست که موصوع  
 بود برای چیزی که نزد متکلم و مخاطب معهود و معین نباشد مثل مردوزن درخت

و چمن و معرفت است که موضوع بود برای چیزی که نزدیک مشکلم و مخاطب معهود و  
معین باشد و آن بر پنج قسمت اول ضمیر و این عبارتست از اسمیکه ال بود  
بر ذات مشکلم یا مخاطب یا غایب و آن در لفظ اگر حاجت اتصال با قبل ندارد.  
بضمیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال با قبل باشد بضمیر متصل نامیده شود  
و بنا بر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت مدلولش شش  
لفظ مقرر است و بنحله شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد مشکلم و بارانی جمع  
یعنی برای مشکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب و شما برای جمع مخاطب و او برای  
واحد غایب و ایشان برای جمع غایب موضوعست و بجای ما و شما در اشعار  
ستقدین لفظ مان و مان نیز وارد است و استعمال لفظ او شان بجای ایشان  
اگرچه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف ایشانست و بضرورت بجای او  
استعمال لفظ وی که مخصوص بر فرمۀ تو را نیاست جایز بود سعدی فرماید  
ش در خرمن بر سر ائی ببند که بانگ زن از وی براید بلند نوعی نمید  
ش شب از مطرب که دل خوش بادوی را شنیدم نغمه جان سوزنی

ظاهرست که لفظ او در شعرا و انچه است عدم سقوط همره محل فصاحت و در ثانی  
 مانع قافیه بود و لابد است بنابر ضمیر غایب که مرعش یعنی هر چه که آن ضمیر بشویش  
 رجوع کند بران مقدم باشد لفظ چنانکه درین **د** زید و برادر او هر دو اند  
 یا در ذهن چنانکه درین قول سرخوش **ش** نیست در موزونی قامت  
 کسی همتای او **و** مصرعه دیگر ندارد مصرعه بالای او و هر ضمیر منفصل غایب بحسب  
 اصل همه جاذب ذوی العقول است محالست مگر بعضی اشعار ساده در غیر ذوی <sup>العقول</sup>  
 هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن رواج داشته باشد چنانکه درین قول **ش**  
**ش** کفار تو شهید است که جانها مگس اوست **و** در قمار تو سیلیست  
 که دل خار و خس اوست و درین قول طغرا که بگم گفته **ش** بیا دشمن <sup>ن</sup>  
 نغمه پرداز **و** بود منقارشان **و** مضرب <sup>بج</sup> کیساز و چون یکی از حرف از و با و برو  
 در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز  
 بود همچنینست استعمال لفظ وی و هر ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی نباشد  
 یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول ضمیر فاعل و در دوم

در ضمیر مفعول

۱۳۵  
در ضمیر مفعول

بعضی اصل را سزاوارست بر اینستند ۱۳۵ نحوه الای

بضمیر مفعول و در سیم بضمیر مضاف الیه نامیده شود لیکن در حالت مفعولی بود  
رای علامت مفعول در آخر آن لازمست مثال ضمیر فاعل من آدم و توفتی  
در اینجا سیم ساکن در آدم علامت صیغه واحد متکلم و یای معروف در رفتی  
علامت صیغه واحد مخاطبست نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول رنجانید زید  
مرا و ترا در اصل لفظ مرا من را و ترا تو را بودند نون از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف  
حذف نموده شد و همان لفظین مخفیفین مستعمل هم بودند مثال ضمیر مضاف  
یا من یا تو و برقیاست امثله باقی ضمائر مسطوره فایده هرگاه  
بر بیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مثلها بجای من مستعمل گردد بهتر  
اینست که فعل سندان لفظ مانند فعل سندان ضمیر بر صیغه واحد متکلم  
آورده شود و وقف گوید شش کناره کرد دل از من کنون صلاح نیست  
که بنده نیز از ان بی وفا کناره کنم و اگر برعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد غایب  
آرد بکرامت روا بود و اگر لفظ بنده مقابل خواهد آید استعالمش بر صیغه واحد غایب  
واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ خاج حضرت و حسب و نحو بجای استعمال

یا بد فعل مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بر صیغه جمع مخاطب میباشد و هم  
جایز است اطلاق بر ضمیر جمع بر واحدش باراده تعظیم اما اثرش لفظ ضمیر  
متصل پس ساکن برای واحد متکلم یا و سیم ساکنین برای جمع متکلم و تمای  
ساکن برای واحد مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع مخاطب و شین ساکن  
برای واحد غایب نون و دال ساکنین برای جمع غایب مقرر است و بعضی  
جا برای واحد مخاطب یای معروف آمده بنا بر آن چنین یایای خطابى  
موسوست پس م و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف لیه در هر دو حالت  
بمعنى رسن بالیکن در حالت اول بفعل لاحق گردد و نیز علامت صیغه واحد  
متکلم افتد چنانکه در آمد و رفتم و در حالت ثانى با سیم ملحق شود چنانکه درین  
ن دلم در اضطراب جانم در تپ و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی  
باشد و بعد فعل آید چنانکه در بر دهم و دهندم و ت این یا ضمیر مفعول بود  
یا ضمیر مضاف لیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد چنانکه در دهم  
و فرستم و در حالت ثانى بمعنی تو باشد و با سیم لاحق گردد چنانکه درین

و بمعنی  
 جازم معنی برای او  
 سزاوارتم برای او  
 شایسته معنی برای او  
 چه آید چنانکه در معنی آمده  
 و چون شایسته و در  
 در کتب از پیشین هم  
 چنین نیز نسبت  
 فعل را علی ضمیمه  
 آید شود  
 ۱۲

ش در هت غنچه خوبی سخت نکست آن و ش این هم ضمیر  
 مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول معنی او را بوده بعد فعل آید چنانکه  
 در زدنش و گفتنش و در حالت ثانی بمعنی او باشد و با سم ملحق شود چنانکه  
 درین ش **ش** خوش دلفریب و لبش جان فراوی این بمعنی  
 تو بوده بفعل لاحق کرد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه  
 در آمدی و رفتی و یم بمعنی ما و ید بمعنی شما و ند بمعنی ایشان  
 این هر سه لفظ بهچویم ضمیر فاعل و یای خطابي بفعل لاحق کشته ضمیر فاعل  
 و هم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل آن فعل لفظ دیگر نبود چنانکه در آیدیم  
 و رفتیم آید و رفتید آمدند و رفتند و هرگاه لفظ دیگر فاعل آن فعل باشد در صورت  
 هر واحد از آنها فقط علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در آیدیم و شما آمد  
 و ایشان آمدند مثلا لفظ ما و شما و ایشان فاعل فعل یم علامت صیغه  
 جمع متکلم و ید علامت صیغه جمع مخاطب و ند علامت صیغه جمع غایبست  
 و بس و کره مسند شدن یک فعل بدو فاعل لازم آید و این خلاف واقع و

ممنوعست بر حال همه ضمایر مذکوره بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب  
 و غایب که معبرست بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد امر مخاطب و نهی مخاطب  
 و در صیغه واحد غایب ماضی و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل  
 لفظ دیگر نباشد چنانکه درین **ن** بیا و نشین و درین قول **میل**  
**ش** خواست گوید سخنی دید زمانی در پی **ه** تا بمیند که نباشد نکرانی  
 در پی **تنبیه** از تفصیل مزبور واضح گشت که هر یک از تا و نشین ضمیر  
 فاعل نکرد و هر واحد از وی وید و ند ضمیر مفعول و مضایف است و بصورت  
 رو بود که هر یک از **م** و **ت** و **ش** را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول  
 از کلماتی حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند در صورتیکه این غیر و آن ملحق  
 به از اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بترتیب ازین اشعار ظاهرست  
 سعدی فرماید **ش** تولای مردان این پاک بوم **ه** برانیکم خنم خاطر  
 از شام و روم **ه** یعنی برانیکم خاطر مرا بهلائی گوید **ش** چنان  
 از پیکند امروزم آن رفتار و قامت هم **ه** که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت

یعنی لفظ ورت ورت یا تا نیمه را طاعت جمع و مزینت فصاحت ۱۲ است

سعدی فرماید **ش** کرت ز دست براید چون خنل باش کریم **و** ورت  
 ز دست نیاید چو سر و باش آزاد و اعط کوید **ش** کم مباحش از درخت  
 سایه فکن **و** هر که سکت ز نگر بخشش دانش کوید **ش** هیچکس در  
 عهد خسار تو با کل خوب نیست **و** باغبان از دشمنی در زخم آتش میدهد **و**  
 فیضی کوید **ش** اینجا شجری نشد برومند **و** کش باد فنا نپایند  
 و لفظ کش که مخفف که آتش هست و نیلفظ اگر همره را بعد از الیه **و** نقل حرکت  
 آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف ملفوظ گردد و اگر بعد دور کردن **و** از بغیر  
 نقل حرکت میندازد بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول موافق  
 قیاس است برخلاف ثانی و درین صورت ضرورت کاهی **ش** بر مرجع خود  
 مقدم گردد چنانکه درین قول عرفی **ش** آسمان در یوزه کرد و آفتابش  
 کرد نام **و** لعلی از آویزه گوش شب یلدا ی من و درین قول طغرائی **ش**  
 ز بس قمری بهر سولیش کشیده **و** لباس سرو ستر سار دیده و بعضی جایگزین  
 منفصل واحد غایب نیز بر مرجع خود مقدم آمده است چنانکه درین قول غنی **و**



ش لشکر ضعف بصر تاخت مکر بر سر او؛ که رعینک یکف آورد سپهر  
 دیده من و بدینطور آوردن ضمیر غایب را اضماع قبل الذکر گویند و این در نظم  
 بالاتفاق روا بود و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر یک جنس حذف ضمیر  
 لاحق بر قرینه ضمیر سابق جایز است چنانکه م درین قول سعدی ش  
 گفتم که کجیچشم از باغ؛ که کل دیدم و مست شد بموئی؛ یعنی مست شدم بموئی  
 و ت درین قول من ش تنست با دیوستم چون دین درست؛  
 بدانندیش را دل چو تدبیرست و ش درین قول ظهیری ش  
 منادیت در کوچی می فروش؛ که امروز در هر که یابند هوش؛ که کربانش  
 گیرند و دامن کشند؛ که گشتان تا بدیوانستان برند و در یک شعر اجتماع  
 دو ضمیر متکلم یا مخاطب یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه بضرورت  
 درست است لیکن استحسن نبود اول چنانکه درین قول خزین ش کوتاه  
 صغیرم قسم را بگذارد؛ جائیکه رسد ناله بغیر مایه رس ما و ثانیا چنانکه درین قول  
 خد و ش خد و غمیرست و که افتاده در کو؛ شما؛ باشد که از هر

سوی غریبان بنگری و جائیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد آنجا مراد  
از آن یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه درین قول قدسی شش اینجا  
غم محبت آنجا خیرای عصیان و آسایش دو کیستی بر ما حرام کردند یا جمیع خلاق  
چنانکه درین قول سعدی شش چنان زی که ذکر تخیلین کنند  
یا جماعتی خاص چنانکه درین شش وادریغا جانشین مصطفی را  
گشته اند و نیز هر یک از ضمائر متصله سوای ت و ش تبضمن بمعنی هست  
در بعضی جمله های اسمیه خود را بطن واقع شود درین صورت متصل گردد باخر اسمیکه  
در آنجمله خبر افتد چنانکه درین اقوال من کریم — تو خدائی —  
ما بیماریم — شما تندرستید — ایشان سوارند — یاران بیدارند اینهمه  
ضمائر یعنی م بمعنی هستم وی بمعنی هستی و یم بمعنی هستیم و ید  
بمعنی هستید و ند بمعنی هستند روابط مثبت اند چون خواهند که آنها را  
روابط منفیه گردانند اول لفظ نه که بنا بر افاده نفی موضوع است بواسطه  
وقایع منقوحه یا مکسوره بر آنها داخل ساخته می مختفی را از آن لفظ حذف شده



آزده ام یا توایم و یگانایم و خلاف این قانون رو نیست مگر بنا بر ضرورت  
 وزن در الحاق سیم و ناوشین جائیکه حرف آخر ملحق به این هر سه ضمیر غیر و او  
 بیان ضمیه و های محتفی باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید  
 شش دختر تر سام روح افزای بس صایب کوید شش ای  
 استانت کعبه امید روزگار ظهوری کوید شش ز استادش استاد  
 سخن ساز قانون هر جا در یک جمله دو ضمیر شکلم یا مخاطب یا غایب  
 بهم آیند و ترکیب یکی مسند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا مسند الیه آن جمله اسم

ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این مسند الیه راجع  
 شود نیز در آن موجود بود درین صورتها واجب کرد که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ

خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید باشد یا زبانشی که آن ضمیر مضاف الیه ضمیر  
 متصل بود چنانکه درین اقوال

تو جمال خود بنما - او با زن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغول  
 انگس بر اسپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد درین صورت

و ضمیر مضاف الیه آن ضمیر متصل است که در این صورتها باید از ضمیر مضاف الیه استفاده کرد




چون در این صورتها ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل است و ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل است

در این صورتها ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل است

همین ضمیر را بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صایب گوید شش  
 سبکدوشی چو باد صبح در کلشن نمی آید؛ که ریزم در قدم چون برک کل نقد روان  
 تأثیر گوید شش <sup>بهرین روز جایگاه</sup> از نخستین نگرهت بخور و خوابم کردی؛ که مری سنج نگر  
 که گویا هم کردی ظهوری گوید شش <sup>بهر روز و روزی</sup> نهند خور هر طرف دایمی ز تار شش  
 کر آن رویتوی کردش کارش اینست حقیقت بودن میم و تاوشین بمعنی  
 خود در خاطر فاتر و الله تعالی <sup>یا الله یا الله</sup> بحقیقه الحال و جائی که لفظ خود استعمال  
 موافق روزمره صاحب زبان است آنست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن  
 زیاده کنند چنانکه درین اقوال من خودم میروم — تو خودت بگو —  
 ما خودمان رفیم — شما خودمان روید — زید خودش چنین گوید — یا ران  
 خودشان آمدند و **دویم** علم و این آسمیت که موضوع بود برای یک  
 چیز معین و معلوم بنطیکه استعمال آن در غیر این چیز از روی همان وضع  
 روانا شده مانند بهرام و سکندر زید و عمر و بلفظیکه کنایه کنند از علم آن نیز  
 در حکمش بود چنانکه لفظ فلانی در نقول قلیل شش بغلط زد چو  
 یا امرو

سوی تربت من گامی چند بگفت کین گور فلانیست بختی چند و اکثر عظام  
مربک هم هستند مثل خدایردی و غلام صفی اورنگا باد و بغداد و هر علم که متضمن  
وصفی و مدحی نباشد باسم نامیده شود مانند امثله صدر و علی که مشتمل بر وصفی  
و مدحی بود بقلب و خطاب موسوم کرد و برابرست که مفرد باشد مثل بیگ و خان و  
شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانخانیان و زنان شاه و فرخ میرزا سیم  
اسم اشاره و این اسمیست که موضوع بود بنا بر تعیین مُشار الیه یعنی چیزی که بطرفش  
اشاره کرده شود و چون مشار الیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک از اینها یا بعید  
بود یا قریب لهذا مقررست لفظ آن برای مشار الیه واحد بعید و این برای مشار الیه  
واحد قریب سعدی فرماید **فرب دشمن مجبور و غور ملاح نحر که آن**  
**دام زرق نهاده است** و این کام طمع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشار الیه  
بعید اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی  
العقول و غیر ذوی العقول بر دو واقعست برخلاف آنان و اینان که در  
ذوی العقول استعمالند فقط صایب گوید **ش در دست چه دارند**

بجز کاسه خالی و آنها که درین باغ چو زکس نکرانند و یعنی آن کسان الخ ظهوری  
 گوید **ش** مهتاب یکتان و خزان با سمن نکرده و آنها که در بهر توبر  
 جان ناتوان و یعنی آن خرابیه الخ **ق**بیه بدانند که باعتبار معنی  
 حقیقی اشاره مشار الیه باید که حسی باشد یعنی مشار یکی از اعضای ظاهری  
 پس بعضی جا غیر حسی و متصور در ذهن بودنش بر سبیل مجاز بود برخلاف مرجع  
 ضمیر که آن بحسب حقیقت مشار با اشاره ذهنیست نه حسی همینست در ضمیر و  
 اسم اشاره فرق معنوی و لفظ چنان و چنین موضوعست بنا بر اشاره  
 کیفیت چیزی بطریق تشبیه بطایفه قرب و بعد آن چنانکه درین **ش**  
 بی تو هر روز مرا می و هر شب سالیست و شب چنین روز چنان آه چه  
 مشکل حال است و برین قیاس است حال همچنان و همچنین و همچو که مفید  
 معنی چنین باشد گوید **ش** لذت دشنام اودل می برد اگر  
 سلیم و همچو شیرینی ندیدم کو تلخی جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی  
 منور درست تر افتد چنانکه درین قول ظهوری **ش** همچنان طفل مزاجیم

اگر پرسیدیم که کوچه کردیست بجا کرچه زدیم که پرسیدیم و چنانکه لفظ آن و چنان یا لفظ  
 این و چنین هم آیند در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانده گیرند یا لفظ سابق را  
 زاید شمارند چنانکه درین قول خزن شش  بنکر سپند و محمده تار شنت  
 شود که دل انچنان وسینه سوزانم انچنین و لفظ همان و همین مقررست بر  
 اشاره چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلاً لفظ همان بدین من  
 هر چه کاری همان در روی و بعضی جا این لفظ بمعنی همچنان چنان تر بود چنانکه  
 درین قول صاب شش  روشندان همیشه سفر در وطن کنند که استاؤ  
 شمع همان گرم رفتست و لفظ چندان بمعنی آنقدر و چندین بمعنی بیشتر  
 بنا بر اشاره قدر و مقدار چیزی موضوعست ظهوری گوید شش  چندان  
 میش در سید که بیوشی آورد که شاید که یاد من بفراموشی آورد و از قبیل  
 اسمای اشاره است یای موصول یعنی یای مجهولیکه با اسم مکرره لا حتی  
 شده مفید معنی آن و چنان باشد و لابد است آن یا الاتصال جمله خبریه که مصدر  
 بکاف بیان و شتم ضمیری بود که راجع بسوی ملحقه بر آن باشد و چنان جمله را



و چنین ضمیر را عاید گویند سعدی فرماید **و** رندی که بخورد و بدید بر آید  
 که روزه دارد و بپند و چون آن یا باصله در ترکیب صفت ملحق به خود افتد لهذا  
 صفت و بیای توصیفی بهم موسوم گردد و هر کیف میان آن یا و صلاش فصل  
 روان بود مگر بضرورت چنانکه درین قول سعدی **و** قدر عافیت کسی داند  
 که بمصیبتی گرفتار آید و درین قول طغراکه بتعریف کوه کشمیر گفته **ش** بجای  
 قله کوهش رسیده **و** که رنگ از چهره <sup>بندگی</sup> رفعت پریده **و** یعنی قله کوهش رسید  
 بجایی که در و رنگ از چهره <sup>بندگی</sup> رفعت پرید و نیز برای رعایت وزن حذف عاید  
 بر قرینیه سیاق کلام جایزست مثالش از مثال صد زطاهر **چهارم**  
 آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه در لفظ بنده  
 من و پیرام و شران یا بسوی ملحق به بیای موصوای چنانکه درین قول رفیع  
**ش** چو شاخهای درختی که شد ز سر ما خشک **و** ز آه سر در گشته  
 جمله اعضا خشک **پنجم** اسم نکره که منادی باشد چنانکه درین قول سعدی  
**ش** ای دوست برخیز و دشمن چو یکذری **و** شادی مکن که بز تو بین

ماجرارود اینست اقسام معرفه لیکن اعراف درینهم مضمرست یعنی ضمیر متکلم و مخد  
 و غایب لمحاظ ترتیب ذکر بعد از آن علم پس اسم اشاره پسترنکره منادی  
 اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق بیای موصول  
 بود حکمش درین باب حکم مضاف الیه و است تبیین چهار  
 در بیان اسم ظرف و آن اسمیست که دلالت کند بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد  
 ازینها برابرست که مدخول فیہ چیزی باشد و آن را در صورت اول ظرف زمان  
 و بصورت ثانی ظرف مکان نامند و چیزی مدخول را منظر و فکونید و هر یک  
 از ظرف زمان و مکان یا متحد و بود مثل روز و شب سال و ماه و باغ و خانه  
 شهر و کو یا مبهم مانند آن و دمگاه و هنگام پس و پیش چپ و راست بر روز  
 و ملحقست باین اسمای شش جهت لفظ بیرون و درون و دور و بمعنی جای  
 بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعضی جا لفظ پس بمعنی زمان پس  
 و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید **شش برکتی**  
**بکوز خویش فرست** و کس نیارد ز پس تو پیش فرست و بعضی ظروف

مکان ترکیب صورت گیرند مثل لاله زار و کو بهار سر مره دان و گلستان و هر  
 ظرف که بمعنی ظرفیت استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدایا فاعل یا  
 مفعول واقع شود آنرا ظرف متصرف نامند مثلاً الفطر روز دیرین **ش**  
 تاریک شد ز رفتن تو روز روشنم و هر ظرف که بمعنی ظرفیت استعمال گردد  
 آنرا ظرف غیر متصرف گویند مثلاً الفظ خانه دیرین **ش** یار در خانه و  
 من گرد جهان میگردم و چنین ظرف بی واسطه ظرف استعمال نیابد لیکن  
 آن حرف اکثر مقدّر باشد بر ظروف زمان محدوده و بر ظروف زمان و مکان  
 مبهمه و بیشتر مذکور بود بر ظروف مکان محدوده **تبیین پنجم** در بیان  
 اسم عدد و آن اسمیست که موضوع باشد برای شمار افراد چیز یا خواه آن افراد  
 منفرد باشند خواه مجتمع و این چیز را معدودات نامند مانند یک و دو سه و چهار  
 پنج و شش هفت و هشت نه و ده بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد  
 هشتاد و نود صد و هزار این همه اسمای عدد اصل استند و باقی اسماء که حاصل  
 بتوسط واو عطف از اجتماع اسمای آحاد و عشرات یا مآت یا الوف بهمینترند

از آنها لیکن در هر یکی از یک و ده تانه و ده خلاف قیاس بجای او عطف کلمه.  
از آورده بنا بر تخفیف تغییر و تبدیل را راه دادند یعنی در یک از ده بعد و در کردن  
فتحه همزه هرگاه کاف را حذف نمودند یا زده کرید و در دو از ده چون فتحه همزه را.  
بر او نقل کردند و از ده و بعضی همزه را با شباع فتحه الف محدود خوانند و بعضی  
همچنان بحال دارند و در سه از ده بعد حذف می مخفی هرگاه همزه را بیای ساکن  
بدل نمودند سینه کرید و در چهار از ده چون کلمه از حذف نموده شد چهارده باقی  
ماند و در پنج از ده بعد از آن حرکت همزه و حذف جیم هرگاه همزه و نون را بجای یکدیگر  
در آوردند یا زده شد و در شش از ده بعد دور نمودن فتحه همزه چون شین  
رویم را حذف کردند شازده کرید و در هفت از ده هرگاه حرف تا و کلمه از هر دو  
حذف نمودند هفده شد و در هشت از ده چون شین و تا و همزه هر سه را حذف  
کردند هزده کرید و اینها را از بعضی برای فارسی و بعضی بحکم تازی مبدل سازند  
و در نه از ده بعد حذف تا و همزه هرگاه در آخر نون یک و او جهت بیان ضمه زده  
نمودند نوزده شد **قانون** اگر خواهند که اسمای الوف و مات

وعشرات و آحاد را با و عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الف و کات را حسب  
 مقصود با سهای آحاد مصدّر کرده سپس بترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم  
 کنند چنانکه درین **و** آنکس از تجارت متاع بنکاله دو هزار و سته صد  
 و بیست و چهار روپیه حاصل کرد و چون هر اسم عدد ابهامی دارد بنا بر آن  
 لازمست که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید  
 که این اسم رافع ابهام را همه جا و احد آرند چنانکه درین **و** آنکس  
 از اشراف خود و پسر و سته دختر گذاشت <sup>اسم عدد اسم معرفت و تسمیه</sup> دانستنیست که دلالت هر اسم  
 از اسمای عدد مرقومه بر معدود و غیر مرتبست یعنی بر معدودی که مرتبه آن از رو  
 ترتیب متعین نبود مثلاً اگر بگویند که از آن سته کس یک کس را با خود میبریم معلوم  
 نشود که اینکس منفرد از آنکسان مجتمع در ترتیب یا بمرتبه اولست یا بمرتبه  
 ثانی یا ثالث و اصل در نیصورت آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد  
 چنانکه از صدر و اخصست و هرگاه خواهند که مرتبه معدود متعین گردد  
 باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق کنند و این اسم درین حال مفید معنی<sup>۱</sup>

اسم فاعل شده صفت معدود خود افتد لهذا اصل در صورت آنست که اسم معدود  
 از اسم معدود موخر بود چنانکه درین **ش** از روزهای اینماه روز  
 دویم بسیار گشت اینجا مراد از روز دویم آن روزست که در روزهای آنماه  
 از روی ترتیب بمرتبه ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق سیم مزبور بنا بر فرض  
 مذکور جمیع اسمای عدد در شد لیکن مستحسن آنست که تا اسکان بجای یک لفظ  
 اول اختیار نمایند و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول  
 از اسم معدودش موخر و در صورت ثانی بران مقدم گردانند چنانکه در نقول  
 فردوسی **ش** بسی رنج بردم درین سال سنی **ش** عجم زنده کردم  
 بدین پارسی و در نقول سعدی **ش** دویم باب احسان نهادم  
 اساس **ش** که منع کند فضل حق را سپاس و گاهی اسم معدود را بر صورت  
 برقرینه فحوائی کلام مخدوف دارند چنانکه درین قولین **ش** ای که  
 پنجاه رفت در خوابی **ش** مگر این پنجره ز دریایی **ش** یعنی پنجاه سال رفت **ش**  
 و بامداد که آید کسی بخاست شاه **ش** سیم بر آئینه دروی کند بلطف نگاه **ش**

یعنی با مداد سیم و در ثمر نیز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود  
 کاهی اسم معدود تنها چنانکه درین **دوستان** بر سه نمطند اول جانی  
 دویم نانی سیم زبانی - یعنی دوستان نمط اول جانی هستند الخ و کاهی با  
 عدد چنانکه درین **کلمه** بر سه قسمت اسم و فعل و حرف - یعنی  
 قسم اول از آن سه قسم است و قسم دویم فعل الخ **تبیان** ششم  
 در بیان اسم کنایه و آن عبارت از لفظیست که بدان تعبیر کنند چیزی را  
 مدلول صریحش نبود و غرض از ذکر آن ترک تصریحست چنانکه لفظ عمری سیاه  
 مجهول بمعنی مدت دراز درین قول **خیرین** **شش** ای دل احوال مرده  
 را چه میپرسی ز من **پاکان** غیر از القدر عمری شد ز عالم رفته است و لفظ  
 فلانی بیای معروف بجای اسم ظاهر درین **امروز چه شد**  
 فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجهول بجای نام شخص مطلوب درین قول قتیلا  
**شش** جان ز تن رفت و هنوزم نفسی می آید **پاکان** ای اجل یک دو نفس را  
 که کسی نمی آید **تقریر** دوم در بیان مرکبات و آن محتوی

تقریب و دو ترکیب یک متممست **تقریب** در مقدّماتیکه کلام را  
 بغیر آنها چاره نیست باید دانست که مرکب عبارتست از لفظی که ترکیب دو کلمه  
 یا زیاده حاصل گردد و اسناد عبارت از نسبت کردن کلمه ایست بکلمه بنوعیکه  
 افاده تام یا یعنی سامع از آن خبری یا طلبی دریافت مساکت ماند و کلمه را که  
 بطرفش کلمه دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند و این کلمه اسناد نموده  
 مسند نامند و از اقسام کلمه اسم هم صالح مسند الیه شد نیست و هم صالح مسند  
 بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارند صلاحیت مسند الیه بودن و حرف  
 نه صالح مسند الیه شد نیست نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم  
 صفت بود بنابراین در ترکیب شنائی عقلی فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف  
 و فعل حرف اسناد اصلاً متحقق نکرد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب  
**اول** در تعریف تقسیم کلام و این در لغت بمعنی نخست اندک باشد  
 یا بسیار و در اصطلاح عبارتست از مرکبی که از مسند الیه و مسند ترکیب یابد  
 برابرست که هر دو مذکور باشند یا یکی مذکور و دیگر مقدر بود و چنین مرکب را



سبب حصول فایده تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم خوانند  
و جمله باعتبار اصل تنقسم بر چهار قسم است **اول** اسمیه و این مرکب شود از دو

که یکی مستلید و دیگر بواسطه رابط مستافت و اسم مستلید مبتدا و خبر مبتدا و خبر مستافت  
کرد و نیز اوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت

یا بتاویل اسم صفت باشد و نیز نیز اوار مبتدا و خبر آنست که خبر نکره و مبتدا  
معرفه بود چنانکه درین **و** زید کریانست یا نکره مخصوصه و تخصیصش خوا  
باضافت باشد چنانکه درین **و** آب دریا گرمست خواه بصفت چنانکه

درین **ش** دیده بی شرم پسندیده نیست و مبتدا جائی اسم صفت  
و جائی نکره هم واردست اول چنانکه درین قول سعدی **و** روزی که

مرغ بی پرست و ثانی چنانکه درین قول واعظ کاشفی **و** خاموشی  
از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یابد از معرفه و نکره مخصوصه معرفه را مبتدا

چنانکه درین **و** جمعه روز نیکست همچنین درین قول قبا **ش**  
روی تو برق غم آن سایش دلست با زلف تو تا زیانه دلهای غافلست

درینجا برق را بمعنی سوزنده و تازیانه را بمعنی تنبیه کننده تاویل باید کرد و جمله  
 از دو اسم مساوی در تعریف یا در تخصیص مرکب شود بهر صورت اسمیکه  
 مناسب خبر است آنرا خبر و دیگر را مبتدا گردانند چنانکه درین قولین  
 رال پدر رستمست - گوی کریمان ستاره سحرست - یعنی مانند ستاره  
 سحرست و نیز سزاوار مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه  
 در مثالهای مزبوره و گاهی بضرورت وزن خبر را بر مبتدا مقدم ساز چنانکه  
 درین شعر از خیال زلف مشکینت پریشانیم ما به یعنی از خیال  
 زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین شعر خوشست عالم  
 ازادگی و خوشخوئی و هم بنا بر اختصار یا بر عایت وزن بر قرینه سوق کلام  
 گاهی مبتدا را حذف نمایند چنانکه در نقول سعدی و در وینر محار  
 عقلست خوردن پیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم - یعنی  
 بلی از آن دو چیز خوردنست پیش از مقسوم و دیگر مردنست پیش از وقت  
 معلوم و در نقول حافظ شعر بنده عشقم و از هر دو جهان آزادیم

یعنی من بنده عشق هستم و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه درین قول  
 سعدی **من** منت خدای را عزوجل — یعنی منت سزاوارست  
 برای خدای غالب و بزرگ همچنین درین **قولین** کسی حاضر نیست  
 مگر عمر — زید بیمارست نه بگر همچنین در قول تو که کوی خالد در جواب آنکه پرسد  
 که کدام هوشیارست و بعضی جا خبر مقدم و متعلقش قایم مقام آن باشد  
 چنانکه درین قول سعدی **من** تو نمکری بهنرست و بزرگی بعقلست —  
 یعنی تو نمکری ثابتست بهنر و بزرگی ثابتست بعقل و بطریق عطف جائی  
 مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه درین قول سعدی **ش**  
 درویش و غنی بنده این خاک درند و جائی خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه  
 درین قول هلی **ش** ما همه بیچاره و سرشته ایم و گاهی برای تاکید خبر را  
 مکرر آرنند چنانکه درین قول مولوی معنوی **ش** آنکه شیر از کند رو میزاج  
 احتیاجست احتیاجست احتیاج و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در امثال مسطور  
 و گاهی جمله واقع شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افتد آنرا کبری و این جمله را

صغریٰ نامند و بنا بر صحت این صورت درینجمله بودن رابطی یعنی ضمیر کہ بسبب

مسند الیہ انجملہ راجع بود بشرطیست خواه اینجمله اسمیه با چنانکه درینقول حمید

نشر فرزند عم بهارشن نحران متخلصت خواہ فعلیہ چنانکہ در بقول

کَلِمَ شَرَّ أَنْ كَلَّ خُودُ رُو فَا لَيْشْ عَمْرَکَ شَبْمَ نَزْدَ اَشْتِ دَوِیمَ

فعليه واين تركيب يايداز فعل واسميکه مستداليه آن بود و اين اسم و صورت

معروف بودن فعل سبب بقا فعل و در صورت مجهول بودنش بنای قابل

موسوم کرد و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا مایب فاعل شود اولی

وافصح آنست که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه درین اقوال.

زید آمد۔ خالد زده شد۔ من رفتم۔ تو کشته شدی برخلاف ضمیر

متصل که این در حالت فاعل و مایب فعل شدن همیشه از فعل موخر و بهمان

ملحق کرد و چنانکه درین اقوال آدم - زده شدم - رفتی -

کشته شدی و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معبرست بلفظ او

و تودر صیغہ واحد غایب ماضی و مضارع و در صیغہ واحد امر مخاطب و

نبی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد صیبا گوید شش رفت بُ  
 زنده ماندم سخت جانی را نکر با آمد و مردم زنجالت شتر مساری را بسین  
 و برای اختصار بر قرینه گاه تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در نقول سعدی  
 شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفسدان بهر همچنین  
 درین قولین نیاید زید مکر عمر — نه او ماند نه بکر همچنین در قول تو که  
 کوئی زید در جواب کیسکه پرسد که کدام رفت و گاهی فعل و فاعل هر دو را  
 حذف دارند چنانکه در قول تو که کوئی آری در جواب آنکه گوید آیا خال می آید  
 و بعضی جافعل یا فاعل خود مقدر بود مثلاً لفظ میخوایم در قول شنه که آب  
 گوید یعنی آب میخوایم آب میخوایم همچنین مقدر باشد لفظ آری بعد از می و لفظ  
 در بعد از شنای و مژده و نویدی و لفظ بکن بعد از لطیف و نظری و نکاهی  
 و در جمل لفظ مژده بی یای وحدت آید در آخرش تقدیر باد باید کرد و بر سبیل  
 جانی فعل متعدد و وار دست و فاعل واحد چنانکه در نقول سعدی  
 حق سبیل و علامی بنید و می پوشد و همایه نمی بیند و میخروش و جانی غالب

متعدد و فعل واحد چنانکه درین **ن** زید و عم آمدند سیم ظرفیه  
 و این حاصل شود با اجتماع ظرف و منظر و ف بارابط چنانکه درین قولین  
 یار در خانه خودست — مال نزدیک نیست **تنبیه** در حقیقت **جمله**  
 ظرفیه **انجمله** اسمیه است که خبرش مقدّم بود و متعلق خبر ظرف بوده قایم مقامش  
 اقتد بهین جهت بعضی محققان **جمله** ظرفیه را قسمی علیّه نشمرند پس برین تقدیر  
 خبر مقدّم در قول اول لفظ ساکن باید مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود یا موجود نیز  
 موافق اقتضای مقام جائی لفظ ثابت یا قایم را و جائی لفظ متحقق یا متصور  
 مقدّم گیرند **چهارم** شرطیه و این ترکیب یا بارز و جمله برابرست که  
 هر دو فعلیه باشند یا اسمیه یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه با **جمله** هر جمله که مشتمل بر **ف**  
 شرط بود بشرط موسوم گردد و جمله که در جوابش آید بجز ایجاب شرط نامیده  
 و اصل در جمله شرطیه آنست که شرط مقدّم باشد بر خبر چنانکه درین قول سعید  
**ن** اگر جور شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی و بابر ضرورت  
 جزا را کاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه درین قول حزین **ش** کردی

نسخه از کتاب  
در جیب

شکوه کرد درسی شستی و گاهی محذوف دارند چنانکه درین قول صایر

ش از حیاتم نفسی یا بر کابی ماندست؛ میرود وقت ببالینم

می آئی؛ یعنی اگر ببالینم می آئی بیا زیرا که وقت میرود و جایی شرط من

و جزا واحد آمده است چنانکه درین قول شوکت ش مانی چو

آن بت بدست میکشد؛ چون میرسد بسا عداود دست میکند

لیکن بعضی فصحای متأخرین این صورت را تحسن الترك گفته اند

بحسب مفهوم برد و نوع بود خیریه و انشای خیریه آنست که مفهوش اخت

صدق و کذب دارد مثالش از جمله ای اسمیه و فعلیه مرقومه ظاهر است

و انشای آنکه مضمونش محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلام

مضمن معنی استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم

بود با جمله باعتبار صفت برهت مطایده اول ابتدایه که در ابتدا

افتد و سبق بکلام دیگر نباشد چنانکه این قول نظامی ش

کلید در کنج حکیم؛ بسم الله الرحمن الرحیم ویم مقطوع

مسبق کلام دیکر بودہ بدان تعلق نہاد و چنانکہ ذمقول جامی مش  
دوستان چند گنم نالہ ز بیماری دل پڑ کس گرفتار مباد اکبر فاری دل .

پیام مبینہ کہ مبین سخن مجمل بود چنانکہ در بقول اہل شریعت  
 و تفسیر مبدیہ و ظاہر تفسیر کلام عملی سابق ۱۲۱۰  
 بی تو چو شمع کردہ ام خندہ و کریم کار خود بخندہ بر وز دل گم کریم بر روزگار خود

چهارم معلّم که علت سخنی را بیان کند چنانکه در مقول سعدی  
سخن بلطف و کرم باد درشت خوی کموی <sup>که مایه تافت ادرست قیاساً ۱۳</sup> پیک که ز نیک خورده

نکرد و بنرم سوہن پاک پنجم معطوف کبرجہ سابق معطوف باشد  
چنانکہ در بقول غنی شہنشاہ شمع یکشتند و انجمن باقیست

ششم معترضه که میان اجزای جمله دیگر عارض شنبه بیچ کی متعلق  
بنود و از دور نمودن آن جمله در معنی این جمله خللی راه نیابد چنانکه درین

برادر تو خداش یا مرزمر دغوبی بود، همچنین در نقول انوری ش  
که بخندم وان پس از عمریست کوی زمر خند، و ربکم وین بهر رویت

کوید خون کری هفتم نتیجہ کہ ازکلام سابق پیداوارن مترتب

میل افروزی ملک خدا  
معنا عالم کائنات  
و در نیمه مضطرب عالم  
جسم بی همتا  
در میان غفلت مملول او متبذل او  
مصلحت و حکم او در قبح و عیادت و دولت  
وصفت از دماغ شود ۱۱



بگرد چنانکه درین **ن** لحوق یا بنی نسبتی از خواص است و دخول لفظ  
 می از خواص فعل پس یا بنی نسبتی بفعول لا تقی لشود و لفظ می بر اسم داخل نکرد  
 همچنینست حال جمله مدخول تائی نتیجیه چنانکه درین قول طغرا که بتعریف عدل  
 ممدوح خود گفته **ن** اگر باد بکوشش رسانیده که آتش نحسی دویده  
 آب را فرموده تا خاک بکاسه سرش کرده هشتتم حالیه و این  
 آنجمله خبریه است که بتوسط و او حالیه از فاعل یا از مفعول فعلی حال افتد  
**و حال** در اصطلاح نحو بیان عبارت از لفظیست که بیان کند  
 هیئت و حالت فاعل فعل یا مفعولش را و بر کای از چنین فاعل و مفعول  
 بذوالحال نامیده شود و حال اکثر مفرد باشد و گاهی جمله بهر حال نراوار  
 است که از ذوالحال مؤخر بود چنانکه درین اقوال مظهر کوید مش  
 یا بحر و مرادیده روان می آید یعنی یا مرا بحر و دیده می آید در حالتیکه دوده  
 است صایب کوید مش صبح دیدم شبی بر یک کل عطلان بنا  
 امید کوید مش دیدم صبح و نشد قصه فراق تمام بلیغی نمود

صبح در حالیکه قصه فراق تمام نگشت و کاهی حال بر ذوالحال مقدم آید چنانکه  
 درین قول خسر و که بواقعۀ دفن لیلی فرموده شد **گر یان جگر زین کشاند**  
 و آن کان نمک در آن نهادند و کاهی از ذوالحال واحد حال را بطریق <sup>عطف</sup>  
 متعدّد آرنده چنانکه درین **من** امروز دیدم کمزید افتان و خیزان میرفت  
 - درین صورت حال ثانیا را حال مترادف گویند مخفی نخواهد بود که اجزای  
 اصلی جمله را که قیاسش بر انبیا موقوف باشد ارکان جمله و عمده نامند.  
 و اجزای زواید جمله را که در قیاسش دخلی ندارند متعلقات و فضله خوانند  
 و هر جمله که مجرد از متعلق بود بجملة مجردة نامیده شود و جمله که متعلق  
 باشد بجملة متعلقه مسمی گردد و بمنجمله متعلقاتی که با سببی خاص موسوم هستند  
 یکی مفعول به است که بمفعول اشتها را دارد و آن عبارتست از **لفظی**  
 که فعل فاعل بر آن واقع شود چنانکه بگردین **من** زید بکبر را گشت.  
 همچنین سیم و تاوشین در بر بندم و دهنند و فرزندش و کاهی از اجزای  
 سیاق کلام حذف کنند چنانکه درین قول نظیری شد **رویا**

می حسرت همه در ساغر ماکرد و با بر هر چه نهادیم دل از دیده جدا کرد و یعنی جدا کرد  
 از او آن بیشتر مغر و با چنانکه در امثله صدر و کاهی جمله بواسطه کاف بیان  
 چنانکه در نقول عرفی شش **بهر که عرضه دهم در خویش می بینم** که  
 غرق ام من و او در کنار میگذرد و دیگر مفعول **فیه** و این عبارت  
 از آن طرف مکان و زمانست که واقع گردد در آن فعلی چنانکه درین  
 یار در خانه خودش رفت و در نقول قلیل شش **شب سوخت قلیل آمد**  
 با خیل بریزان و آن آفت جان و دل آشوب زمان **و دیگر مفعول**  
 و این عبارتست از اسمی که اراده تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و  
 قیام فعل بود چنانکه درین **زید زد پس خود را برای ادب و درین**  
**این بیمار بنا بر ناتوانی برخاستن نمیتواند و دیگر مفعول معه**  
 و این عبارت از اسمیست که مصداق و مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه  
 درین **قولین بیرون رفتم از شهر بار فغان** - خرید کردم اسیر  
 بازی آن **تنبیه** ازین مفاعیل چهار گانه مفعول که مختصست

بفعل متعدی در فعل مجهول فاعیل مقام فاعل محذوف شده بنایب فاعل نامیده شود  
 برخلاف مفاعیل باقیه که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل  
 متعدی افتد و هرگز صلاحیت نیابت فاعل ندارد و میتواند که همه مفاعیل  
 مذکوره در یک جمله هم آیند چنانکه درین <sup>فعل متعدی</sup> **ن** خالد امرور لیسر خود را <sup>مفعول</sup> بابا  
 برادرش برای تعلیم <sup>مفعول</sup> خط نزدیک <sup>مفعول</sup> من آورد ترکیب **دویم** در بیان  
 مرکب غیر کلام و آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده تمام نبود یعنی سالم  
 از استماع آن ساکت نمایند از آن مرکب غیر مفید و مرکب غیر تمام نیز گویند  
 و آن هم منقسم بر چهار قسمت **اول** مرکب ضافی که حاصل کرد و از اجتماع  
 مضاف و مضاف الیه بدانند که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیت  
 بطرف اسمی بواسطه حرف جار مقدر مانند از و برای و در و اسم اضافت کرده  
 مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده شود مضاف الیه مانند  
 و اصل در مضاف آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخرش مکسور باشد  
 بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آنحرف یکی از الف و واو و ده و ای مختفی و یا

را کند و هم نطق نه در حرف غلام نیت و در ستم ظاهر شد و علم لیدر حقیقت است و علم لیدر و بهرام صحت است و  
عقد هر دو را و در اول عام مطلق است که هم بر مضاف و هم بر غیر آن صادق است و مراد از خاص مطلق فعلی مضاف است و  
در ستم واضح شد که علم نطق حقیقت است که علم بر مضاف و بهرام مضاف و مضاف الیه خود هم و وجه باید بینی بر یکدیگر که صایق رسید  
نباشد بینی مضاف به مضاف الیه ساخته شده باشد و در مضاف الیه خود هم و وجه باید بینی بر یکدیگر که صایق رسید  
نطق خاتم مضاف و و گاهی نطق بر خاتم صادق آید بینی نطق را خاتم می توان گفت و این ماده آتی جمع است و گاهی صادق نمی آید  
خاتم

معروف نبود و آن کسر را کسر اضافت گویند و عرض از اضافت یا تعریف  
نوع مضاف است و این جایی صورت بند که مضاف الیه معرف باشد چنانکه در اسب  
بهرام و تیغ رستم یا تخصیص آن و این در صورتی حاصل کرد که مضاف الیه  
نوع مضاف است و این جایی صورت بند که مضاف الیه معرف باشد چنانکه در اسب

انگزه بود چنانکه در انگشتر زرو و پیلاد شاه و بعضی اسمای نکره همچو پس و پیش و مانند  
و مثل نابرت و غل بهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرف  
معرفه نمیشوند بهر کیف اضافت باعتبار تقدیر حرف جار رسته نوع بود اول  
بمعنی از چنانکه در انگشتر زرد و سیم بمعنی برای چنانکه در اسب بهرام و سیم

سیم بمعنی در چنانکه در زدن امروز و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه  
بر چهار نوع باشد اول اضافت بیانی و درین نوع اضافت مضاف الیه یا  
مضاف و اصلش بود چنانکه در انگشتر زرد و پیکر موم تیر آهن و جام نقره دوم  
اضافه تشبیهی که بخذف حرف تشبیه میان شبهه و شبهه واقع شود و  
و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از چنانکه در آئینه دایره و ببلبل

خانه تن و د ف ماه سیم اضافت مطلق و درین نوع اضافت مضاف  
نوع مضاف است و این جایی صورت بند که مضاف الیه معرف باشد چنانکه در اسب

نبیان مضاف افتد نه مشبه وی و آن اکثر بمعنی برای آید چنانکه در اسپ بهرام  
 و پیل پادشاه تیغ رستم و ز رانگشتی و کامی بمعنی در چنانکه در زدن امروز  
 و شهید کر بلا **چهارم** اضافت استعاره که بر سبیل مجاز میان لازم  
 مشبه به و مشبه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ  
 اجل و زباں حال سپر تدبیر و گوش هوش **تنبیه** در اضافت بیانی  
 و اضافت مطلق ذات مضاف مقصود با و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان  
 ابهام و نشان مضاف بود برخلاف اضافت تشبیهی استعاره که درین دو  
 مقصود بالذات مضاف الیه باشد و ذکر مضاف محض بنا بر قرینه تشبیه و  
 استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیهست یعنی مشبه را عین مشبه  
 ادعا نمون چنانچه قایل تیغ اجل اول اجل را در دهن جلا و قرار داد پس تیغ  
 که لازم جلا دست از و استعار گرفته بنا بر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل  
 مضاف نمود و اضافت مطلق با و صفا فاده تعریف و تخصیص جائی  
 فایده ملکیت دهد چنانکه در اسپ بهرام و پیل پادشاه و جائی افاده لیاقت

قابلیت چنانکه درآمد کار و مرد میدان و جائی فایده ترجیح و فوقیت چنانکه  
 پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرد و مضاف کردی  
 ماضی چنانکه درین **و** خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف  
 ظرف بی ذکر فاعل چنانکه درین **و** رنجور شدم از رفتن دیروز -  
 یعنی از رفتن تو در دیروز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف شود  
 تا هی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه درین **و** غمگین  
 هستم از کشتن زید بکرا خواه محذوف باشد چنانکه درین **و** پشیمان  
 شدم از سر آمدن مطرب - یعنی از سر آمدن مطرب نغمه را و گاهی بطرف  
 مفعول یا ذکر فاعل چنانکه درین **و** خوردن خون دل از چشم تر  
 اموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه درین **و** اختیار کردن نکویی بهتر است  
 و گاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل و مفعول چنانکه درین **و** خرسند  
 گشتم از زدن امروز - یعنی از زدن یا رقیب را درین روز و بوجه استعمال  
 فاعل

و بعضی بقطع کسرهُ اضافه است هم دارند و هر واحد از آنها در صورت اول کب  
اضافی مقلوب موسوم گردد مانند انصاف دشمن و برادر زاده جهان پادشاه  
و خدا دوست و در صورت ثانی بمرکب اضافی مسقطوع نامیده شود مثل  
دوست دشمن و سر پنجه شب برات و حبس خانه و نیز بعضی جا برای ضرورت  
شعربیان مضاف الیه مقدم و مضاف آن فاصله واقعست چنانکه در بقول  
ظهوری که بتوصیف خلق مدوح خود گفته شد **در صد بحر و کان**  
حاصل از دست یار دارد اما یکدل از دست و بعضی حروف مانند بری  
و بنابر و بهر و جر که در حالت انضمام بچو مضاف واقع شوند باید که نه را  
بشبه مضاف تعبیه کنند **قانون** هر جا که مضاف الیه ضمیر متص  
و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو مدّه و یای مختفی بود در صورت انحراف  
مفتوح گردانند چنانکه در ایسم و تخت و سواریش و انحراف اگر الف یا ه  
باشد در آخرش یای مفتوح و اگر یای مختفی بود در آخر آن سطره مفتوحه زیاده  
نمایند چنانکه در قیام و سویت و نامه اش و هر جا که مضاف یه غیر ضمیه باشد



و حرف آخر مضاف الف یا و اویده یا های محتفی و یا یای معروف باشد صورت  
اول و ثانی بعد الف و و او یای مکسور زیاده کنند چنانکه در سری من و طلالی آفتا  
و خوی او و سوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد و یا همزه مکسوره زیاده  
نمایند چنانکه در پیاله مس و خانه تو و دایه ابر و انگشتری سیم و کشتی او و زنگ  
شام و چنین یا و همزه رایای و قایه کسره اضافه است و همزه و قایه کسره اضافه  
گویند و **سیم** مرکب توصیفی که ترکیب یابد از موصوف و صفت  
باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود از موصوف و انضی را که دلائل  
کنبران وصف صفت می نامند و سزاوار موصوف است که بصفت  
مقدم با و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر ال  
و او وده و های محتفی و یای معروف باشد و آن کسره را کسره صفت گویند  
و صفت همیشه نکره بود برخلاف موصوف که گاهی نکره باشد و گاهی معرف پس  
جائیکه موصوف نکره بود صفت فایده تخصیص آن <sup>تعیین</sup> دهد چنانکه در اسب  
رونده و پیل مرده و چنین صفت را قید احترازی خوانند و در صورتیکه موصوف

معروف باشد صفت افاده توضیح آن بخش چنانکه در پیرام تند خورتم جنگجو

و این نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشف نامند و صفت موصوف معرف

گاهی برای مجروح اید چنانکه در این پنجون و گاهی فقط برای ذم چنانکه در المیس

و گاهی محض برای ترحم چنانکه در فراد غمگین و بنا بر تعظیم گاهی موصوف برتر

صفات مخصوصه مخدوف گردد چنانکه در میقول سعدی شش بنام

جهاندار جان آفرین ؛ یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین و گاهی صفت

بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه در ذات گرامی و نام نامی

و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه

در میقول صایب که تعریف قلیان گفته اند همه دست بی نفاق

و همزبانست گرم و فاق و در میقول سعدی شش یکی تیغ زدن

بر گردنش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است چنانکه

در میقول منہ شش خداوند بخشنده و دستگیر ؛ حکیم خطا بخش و

پوزش پذیر و هر صفت که بدستور مسطور از موصوف موخر بود بصفت سی

در این نوع صفت را قید واقعی و صفت کاشف نامند و صفت موصوف معرف  
گاهی برای مجروح اید چنانکه در این پنجون و گاهی فقط برای ذم چنانکه در المیس  
و گاهی محض برای ترحم چنانکه در فراد غمگین و بنا بر تعظیم گاهی موصوف برتر  
صفات مخصوصه مخدوف گردد چنانکه در میقول سعدی شش بنام  
جهاندار جان آفرین ؛ یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین و گاهی صفت  
بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه در ذات گرامی و نام نامی  
و بعضی جا برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه  
در میقول صایب که تعریف قلیان گفته اند همه دست بی نفاق  
و همزبانست گرم و فاق و در میقول سعدی شش یکی تیغ زدن  
بر گردنش و بعضی جا صفت متعدد و موصوف واحد آمده است چنانکه  
در میقول منہ شش خداوند بخشنده و دستگیر ؛ حکیم خطا بخش و  
پوزش پذیر و هر صفت که بدستور مسطور از موصوف موخر بود بصفت سی

معروف باشد صفت افاده توضیح آن بخش چنانکه در پیرام تند خورتم جنگجو

موسوم گردد و صفتی که بضرورت شعر یا بوجه استعمال صاحب زبان بر موصوف  
 مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل پیر لاشه و تلخ آب خشک رود  
 و نیک مرد و هر صفت که بمبیین حال ذات موصوف باشد چنانکه در مثالها  
 صدر آرزو صفت بحال موصوف گویند و صفتی که بمبیین حال موصوف باعتبار  
 منعلقش بود چنانکه در زن خوب رو و مرد دراز کیس و آفر صفت بحال متعلق  
 موصوف نامند و چنین صفت همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد  
 و گاهی صفت جمله بود یعنی آن جمله خبریه که مصدر بکاف بیان و شتمل ضمیری  
 یا تیره که راجع بطرف موصوف بود در صورت حرف آخر موصوف بحال  
 خود مسکون ماند چنانکه در نقول اصغی شش دل که طومار و فایا بودن  
 مجوز در این لفظ بهر صورت را با پاره کردند و نماندست بهان مضمون را و صفت هیچ ضمیر مفصل  
 خبر جمله نیاید مگر صفت لفظ من کاهی مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر  
 متصل هرگز موصوف نکرد **قانون** هر جا که حرف اخیر موصوف  
 الف یا واو آمده بود در آخرش یای مکتوب زیاده کنند چنانکه در بالای بلند و خوی

دل پسند و اگر نای مخفی و یای معروف باشد بعد آن همره مکسوره زیاده نمایند

دریندیکینه دوستی درین و چنین یا و بجزه رایای و قایه کسره صفت و.

همزه و قایه کسره صفت خوانند و چون در مرکب اضافی مضاف المیقه مضاف

و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنا بر آن هر یک که ترکیب قیدی

نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتی که مضاف یا

سو صوف لفظ دیگر نکردد حرف آخر جزو اخیر آن، همچنان بحال ماند و هرگاه <sup>نقصاً</sup>

یا موصوف سازند حرف مذکور را مفسور گردانند چنانکه در برادر نادر زن.

و سرابستان امیر تیغ آهن نرم و سیاه لار و ان پدیر سرستم و تنه سیل دریـ

ساغرِ سفید گلان و کهنه شرابِ انگوری سیم مرکبِ عداوی که ترکیب  
دو دیک قدر کز کونست

یا قسم است از دوا هم عددمانند یازده و دوازده سیزده و چهارده و پنجاه

چهارم مرکب متزاجی که حاصل شده با از اجتماع دو لفظ یا زاده

روشنکه در ابتدای نظر لفظ واحد نماید مثل اقباب و بعد از تمشیر و گریه

مازده و دوازده و مثلها و ازین قبیلند و کما اعلام مرگمانند جهانگم و شاه جهان

مجلس شورای ملی - تهران

عالی گهر و خانخانیان و الفاظیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم حرف و فعل حرف و  
حرف حرف مرکب و در سابق بجای خود با مقوم هستند از ملحق همین مرکب باشند  
نتمیم در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانید که چون دو لفظ  
در یک جمله بهم آیند و لفظ ثانی در انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود  
اصلی در آن انتساب باشد و ذکر اول فقط بنا بر تمهید ذکر ثانی بود در نصوت لفظ  
ثانی را بدل اول را مبدا مینماید و اگر مقصود اصلی در آن انتساب لفظ اول  
و ذکر ثانی محض برای افاده تفسیر و بیان بود برین تقدیر لفظ ثانی را عطف یا  
و اول را مبدا نامند بهر حال لفظ ثانی از اول مشهور تر باید چنانکه درین  
ن آمد پدر زید خالده و همچنین باشد حال جزو ثانی بعضی علام مرکبه مانند  
خواجیه عزیز و سید علی شاه قاسم و مزارشید و بدل در فارسی بر دو نمط  
بود یکی بدل کل که کل مبدا مینماید یعنی مدلولش و مدلول مبدا مینماید  
هر دو واحد باشند چنانکه در مثال فرموده یکی بدل بعض که جزو مبدا مینماید  
بود چنانکه لفظ سرت در بقول سعدی شکر کبر بسته کردن کشان

بردت با تو برستان عبادت سرت و تاکید عبارتست از لفظی که حال  
 ما قبل خود را بیک امر نسبی یا شمولی در ذهن سامع ثابت و مقرر سازد و فاعل  
 آن دفع کمان غلطی قابل یاد دفع ضرر عقلت از آن گسست و آن ما قبل را  
 سو که گویند و تاکید منقسم بر دو قسمت اول لفظی که تکرار لفظ حاصل گردد  
 برابرست که مفر با یا مرکب چنانکه درین قول امیدش می برمی برد  
 نگار نگار یا از کفم از کفم قرار قرار و درین قول نظرش کموئید آه پیش من  
 کموئید یا که معشوق کسی عاشق نوازست و بعضی جا تکرار لفظ دلال سکند  
 بر کثرت و بسیاری مابعد چنانکه درین قول طغری که تصیف بسیار گفته و  
 هر جانب گلشن گلشن برک شگفتگی بر سرم ریخته - و هر طرف چمن چمن  
 ساز خرمی بهم آینه و برینقیاس استعمال جهان جهان و خیابان خیابان  
 در یادریا و صحرا صحرا و بیم معنوی که حاصل شود تکرار معنی بوجه  
 لفظ خودش یا بر رویا همه و نحو چنانکه درین اقوال زید خوش آید  
 عمر و بکر هر دو رفتند یا آن همه میار بستند و ازین قبیل بود تاکید بلفظ مرئوس

این عبارت در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است  
 و در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است  
 و در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است  
 و در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است

این عبارت در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است  
 و در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است  
 و در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است  
 و در بعضی کتب و نسخه ها به این صورت آمده است

وہرگز و مراد فہما و کابی بحجت ضرورت برقرنیہ سوق کلام موکد لفظ ہمہ را حذف  
کنند چنانکہ درین قول اہل تشہر چند کہ از جور تو ام خون رود از دل!

از ردیو در آئی هم بیرون رود و از دل پاپ یعنی شکوای همه و تا کی ضمیر متصل خبر ضمیر

منفصل نباید چنانکه درآمد من و رفیق تو و مستواند که اینجا فقط من و تو را فاعل

موجود کیرندنه تاکید و تمیز عبارت از قضیه است که دور کند ایها مبهمی اوین مبهم

کے مہمّے موسوم کردہ بیشتر از اسمای مقداریا یعنی یا کمال از اسمای کمال و حیاتیہ

لفظ سیر در دو سیر کندیم یا کم از اسمای مساحت چنانکه لفظ کز و سیر گرد چنان

تسبیحی از اسمهای متقیا پس خواند که لفظ نمره در چهار نمره آه ماکم از اسمها

وزن: خنک لفظ تو در ریختن اطا المکر از اساء ریختن خنک لفظ دو و سه چهار

درین پاره سه و ده شرح و توضیحی را می یابیم که در آنجا آمده است

فوج در سبایا می سرودند و دهانی شیرین را برده به سر میزدند

چنانچه عظام بر دراستر نمره و اصل درمیر است له از میر موحر بود چنانچه

در استیلا صدر و کاهي بفرورت ورن بران معدوم احمد چالامه دريغول سعد

شبنم سیندم که در مرغی از باختر برادر دود بودند از یلب پدر و نیز

والتعليق بالقرآن

يُحْيِي الْمَوْتَةَ





از شاه ظهور الله صاحب

از فضل حق چو شد در عهد جناب عظم  
مرقوم این کتاب نو طرز فیض آگین  
ناگاه عیقل فدوی با عقیدت  
از روی جهد سالش گفت اعظم القومین  
۱۲۴۲

از شاه روح الله صاحب بلیغ

ز فیض حضرت حیران تحقیق  
چو زیبا نسخه قانون رقم شد  
سر و ششم گفت سالش چشم بدور  
زهی تحقیق قانون عجم شد  
۱۲۴۲

م م م  
م م م



[illegible]

پیشہ و منہ سے

سرخسایکی در کهنه و صنفاً لذت بخش است

و مولانا عبد القادر صاحب قدس سره بفرمود که در این مقام است که هر کس که از خیرات و  
نثارهای او استفاده نماید باید که در حق او شکر گوید و اگر کسی که از خیرات او استفاده نماید

وَاللَّهُمَّ مَنْزِلُ مِهْمِ حَسَنِ تَعْرِيفًا صَدِّقًا مَحْقُوقًا مَوْصُلاً نَقِيعًا

و از این منی میهم چنین تعریف صد در صد محقق مصلک لغوی  
و گاهی تعریف کلمه از خبر که اطلاق کلمه کوه بر آن نفس مصلک تعریف کلمه از معنی است  
عموم بخان و نه التعلیف الفایغیر باغ و ام تو مشاء محبت و در منی حقیقت لغت و این تعریف  
نیست حقیقت نیست پس چگونه موجب تحقق آن شود

بہ عقیقت میری اس حکومت کو محض تحقق نام ملے۔

نصف روزی که می‌نشد در پی  
زود کردن تا نیاید زودتر

شش روزی که می‌نشد در پی  
زود کردن تا نیاید زودتر

در یک روزی که می‌نشد در پی  
زود کردن تا نیاید زودتر

نیز در آن روزی که می‌نشد در پی  
زود کردن تا نیاید زودتر

اصول العین طوفان شد عظیم  
بست و جاریست ز کرا دو نیم  
بست و جاریست ز کرا دو نیم  
تا جمل روز ماند در زندان سکوت

نصف روزی که می‌نشد در پی  
زود کردن تا نیاید زودتر

— 100 —